

به اعلام قرآن از نگارنده .

۱۷ - من مورم که درپایم بمالند... .

مثنوی پروزن شماره ۷

بیت اول، مرصع است و کلمات دومصراع باهم موازنه دارد .

(۵) ۱۸ - مور : ریشه اوستایی آن Maoiri و ریشه پهلوی آن Môr است .

۱۹ - زنبور : بضم اول . لفظ عربی پروزن عصفور ، ولی در فارسی بفتح اول

تلفظ میشود .

حکایت «۳»

درویشی راشنیدم که در آتش فقر و فاقه همی سوخت... .

(۱۰) ۲۰ - تسکین خاطر - تسکین را : منقول له است و تسکین، مصدر باب تفعیل ،

بمعنی آرام کردن میباشد . میان تسکین با مسکین ، جناس ناقص است .

۲۱ - به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق... .

بیت پروزن شماره ۱۲ باقافیه مقید .

۲۲ - چه نشینی : چرا آرام مینشینی ، چرا در پی چاره نیستی ؟

(۱۵) ۲۳ - عمیم : شامل ، عمومی ، همگانی .

۲۴ - به درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن : تمثیل مسجوع است .

در بعضی نسخه ها ، در جای «به درویشی» ، «در پی» آمده . اگر چه معمول نیست ، «پی» بمعنی

عقب افتادگی است .

۲۵ - هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر... .

(۲۰) قطعه پروزن شماره ۱۹ باقافیه مقید .

۲۶ - رقعہ دوختن : وصله برجامه دوختن و رقعہ نوشتن ، نامه نوشتن است و چون

در بیت ، هر دو آمده صنعت جناس در آن بکار رفته است .

۲۷ - الزام : لازم بودن و پیوسته رعایت کردن .

۲۸ - حقا : در اصل حقا بوده و از نظر ترکیب عربی مفعول مطلق برای فعل مقدر

(۲۵) است و از نظر دستور زبان فارسی قید تأکید باید بشمار آید . بهتر آن است که بتدریج تنوینهای

نصب عربی را در تلفظ و نوشتن فارسی به الف بدل کنیم و بگوییم اتفاقا ، مثلا .

۲۹ - پایمردی : بمعنی وساطت و میانجیگری است .

مفاد بیت این است : در حقیقت با وساطت و پایمردی همسایه در بهشت رفتی ، با کیفی سکنی

در دوزخ برابر است .

حکایت «۴»

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله ...
 ۳۰ - تجربت : بمعنی آزمایش است و در اینجا در معنی مراجعه برای آزمایش استعمال شده.

۳۹ - این طایفه را طریقی است ... : در کتاب احیاء علوم الدین غزالی، کلامی (۵)

که سعدی به رسول کرم نسبت داده است منسوب به پزشک اهل سواد است که چون سوادى در مقابل هندی و رومی و عراقی قرار گرفته، میبایست ایرانی باشد. هارون الرشید از این چهار طبیب دارویی حواست که موجب دردی نشود. هر یک دارویی معین کرد. پزشک اهل سواد نابت کرد که آن دواها با درد همراه است و داروی بسی درد را آن داست که تا گرسنه نشوند دست به معام دراز نکند و سیر نمانده از خون بر چیزند. دنبال این قصه غزالی میگوید. برای یکی از طبیبان فیلسوف گفته پیغمبر را نقل کردم که فرموده بود: ثلث درون برای غذا و ثلث درون برای نوشیدنی و ثلث دیگر برای تنهس است. آن فیلسوف از این سخن حکیمانه غرق تعجب و تحیر شد آنگاه غزالی میگوید: گمان میکنم تعجب آن طبیب از شنیدن این خبر باشد که پیغمبر فرمود: **الْبَيْطَةُ دَاءٌ وَالْحِصْبَةُ دَوَاءٌ.**

یعنی: شکم بزرگی درد است و پرهیز، داروی آن. (۱۵)

۳۲ - سخن آنگه کند حکیم آغاز ...

مثنوی برون شماره ۱

در سه بیت، الف و نسر مرتب بکار رفته است. مفاد شعر چنین است: خوردند آنگاه به سخن آغاز میکند، که اگر بگوید، سکوت وی موجب خلل گردد. از این روی سخن حکیمانه خواهد بود، همچنین حکیم آنگاه بجانب لقمه سرانگشت دراز میکند که نا خوردن آن لقمه، مایه کاهش جان سود و از این روی خوردنش تندرسی به بار می آورد. (۲۰)

حکایت «۵»

در سیرت اردشیر بابکان آمده است ...

۳۳ - اردشیر . در فارسی باستان آرتخشثرا Artakhathra مرکب از واژه،
 بمعنی مقدس و «حسترا» به معنی شهریار است . در تورات آرتخشثا Artakhshatha (۲۵)
 (تورات نامی به اردشیر هخامنشی است) و در پهلوی آرتخشیر Artakhshir و در فارسی دری، اردشیر .

۳۴ - بابکان : در پهلوی، پاپکان (الف و تون آن علامت نسبت است).

اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی است که از سال ۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی سلطنت داشته و کارنامه یا کارنامهک منسوب به او است و آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرده اند .

- ۳۵ - درم: واحد سکه و واحد وزن است و در اینجا معنی دوم مراد می باشد و فاعل است
درم معادل با بیست سیر یا ۱/۵ کیلوگرم است .
- ۳۶ - سنگ: در اینجا بمعنی وزن، هم ریشه است با «سنگیدن» .
- ۳۷ - کفایت: در اینجا مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی کافی .
- ۳۸ - هَذَا الْمِقْدَارُ تَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَانْتَ حَامِلَةٌ ترجمه: این اندازه
(۵) ترا حمل میکند و آنچه افزون از این باشد تو آنرا حمل میکنی .
سعدی خود این عبارت را ترجمه روان کرده است .
- ۳۹ - خوردن برای زیستن و ذکر کردن است ***
بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مقید موصول مردف .
- (۱۰) مفاد این بیت را به سقراط نسبت میدهند و میگویند: حکیمی بدو نوشت: به اعتقاد تو،
ترحم بر هر صاحب روحی واجب است پس چرا بر خود رحمت نمی آوری و اندک میخوری
با آنکه تو خود، صاحب روحی. سقراط در جواب او نوشت که من میخورم برای اینکه زنده
بمانم و زندگانی نمیکنم برای آنکه بخورم. در اینگونه عبارت، صنعت قلب بمعنی به چشم میخورد.

حکایت «۶»

- (۱۵) دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند ***
۴۰ - افطار: مصدر باب افعال، بمعنی ناستایی خوردن و روزه شکستن.
۴۱ - جاسوس: لفظ عربی. جمع آن جواسیس. کسی است که در شهر یا کشور یادر
کارهای کسی بنفع شهر یا کشور یا شخص دیگری تجسس و جستجو کند .
- ۴۲ - چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ***
قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول.
(۲۰) در این قطعه، با بکار بردن «سهل و سخت» و «سختی و تنگی»، دعایت صنعت تضاد شده است.
- ۴۳ - تنورشکم دهم تافتن ***
بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف مرکب موصول .
تنور: از ریشه اکدی Tinuru و اوستایی Tanura و در عربی، به تشدید نون
آمده و بانار عربی بمعنی آتش که در زبان بابلی «اور» است هم ریشه می باشد. تنور، حای پختن
(۲۵) غذا و مخصوصاً نان است .
- ۴۴ - تافتن: بمعنی گرم کردن و تاپیدن. تافتن هم استعمال میشود .

حکایت «۷»

یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن ***

۴۵ - كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا: آیه ۳۱ از سوره اعراف.

- ترجمه : بخورید و بنوشید و اسراف مکنید .
 ۴۶ - نه چندان بخور گزدهانت بر آید...
 بیت بر وزن شماره ۳ باقافیه مردف موصول مردف .
 ۴۷ - مکن گمر مردمی بسیار خواری ...
 بیت بر وزن شماره ۷ باقافیه مردف موصول . (۵)
- ۴۸ - مردمی : باده «مردمی» ضمیر متصل دوم شخص مفرد است . یعنی اگر مردم و انسان هستی .
 ۴۹ - بسیار خواری : در مصراع اول اسم مصدر مرکب است بمعنی بسیار خوردن .
 ۵۰ - بسیار خواری : در مصراع دوم دو کلمه است بصورت صفت و موصوف ، بمعنی خواری بسیار . میان این دو لفظ جناس مرکب است . (۱۰)
- ۵۱ - با آنکه در وجود طعام است حظ نفس ...
 قطعه بر وزن شماره ۱۹ باقافیه مردف .
 ۵۲ - قدر : در اینجا اندازه .
- ۵۳ - شاکر : شیرینی ، مرکب از گل و شکر که آنرا گل قند نیز مینامند .
 شکر : بفتح اول و دوم (در لهجه تهران بکسر اول) ، ریشه اصلی آن لفظ سانسکریت Sarkara و در اوستایی Soekaer الفاظ آن در یونانی و لاتین و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روسی و عربی هم ریشه است و عربی آن ، «سکر» بضم اول و تشدید کاف است . (۱۵)
- حکایت «۸۸»**
- رنجوری را گفتند : دلت چه میخواهد ...
- ۵۴ - آنکه دلم چیزی نخواهد : ناخواستن آرزوها و چیزهایی که مردم عادی میخواهند و طمع بریدن از همه چیز یکی از صفات عارفان واقعی و زاهدان حقیقی است و اینگونه سخن با عبارت گوناگون بر قلم زبان بسیاری از عرفا و حکمای پیر و دیوژن گذشته است . (۲۰)
- ۵۵ - معده چوپر گشت و شکم درد خواست ...
 بیت بر وزن شماره ۱۱ باقافیه مردف مرکب .
 معده : بکسر اول و سکون ثانی و در عربی بفتح اول و کسر ثانی است . بفتح میم و سکون عین که تلفظ معمول است بنا بر آنکه مخفف تلفظ دوم باشد صحیح است . کیسه ای که غذا پیش از آنکه به روده ها رود در آن هضم میشود . (۲۵)
- ۵۶ - شکم و اشکم : مجموعه معده و روده ها و کبد است . میم آن جانشین نون و بباء است ، چنانکه در مورد حیوانات شکنجه میگوئیم .

حکایت «۹»

قصای رادرمی چند بر صوفیان گرد آمده بود...

- ۵۷ - قصاب : گوشتفروش . از مصدر قصب به معنی قطع کردن و بریدن ، در بعضی نسخه‌ها بجای قصاب، بقال (تره فروش) آمده که اسم منسوب به بقل بمعنی تره و سبزی خوردنی است. انتخاب لفظ قصاب با عبارت قطعه مکمل حکایت هنا-بتر مینماید ولی پرمبنای آن فرقه از صوفیان که از خوردن گوشت مطلقاً احتراز دارند ، در این حکایت بقال انتخاب شده است .
واقعه عرضه داشتن گوشت بر عارف و امتناع کردن عارف از گرفتن آن و ترجیح دادن قهر نفس بر مطالبه قصاب به ابو حازم و شبلی ، دو صوفی معروف نسبت داده شده است .
- ۵۸ - ترك احسان خواجه اولیتر . .
قطعه بی وزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .
- ۵۹ - احتمال : بمعنی تحمل . در فارسی بیشتر بمعنی ظن و گمان استعمال میشود .
- ۶۰ - بواب : دربان ، از ریشه باب .

حکایت «۱۰»

جوانمردی رادر جنگ تا قارجر احتی هول رسید...

- ۶۱ - هول : بمعنی ترس است ولی در کتب ، هول در معنی هواناک هم استعمال شده است .
- ۶۲ - نوشدارو : مرکب است از دوش، و دارو .
نوش : در اصل ، دوش، بوده مرکب از پیشوند نفی و هوش بمعنی مرگه ، بنسب این نوشدارو، داروی ضد مرگه است . نوشدارو پس از مرگه-هراب، عنوان مثلی است که از استان شاهنامه گرفته شده . استاد شهریار گوید :
- نوشدارویی و بعد از مرگه سهراب آمدی سنگدل ایرزودتر میخواستی حال احراء
- ۶۳ - گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
بیت بی وزن شماره ۱۴
یعنی اگر بنا بود قرص خورشید بجای قرص نان در سفره او قرار گیرد هیچکس تا فرارسیدن قیامت روز روشن را جز در خواب نمیدید.
- ۶۴ - آفتاب : آفتاب در پهلوی Aftāp مرکب است از دآف، بمعنی روشنی و رخسندگی و دتاب، بمعنی تابنده و گرمادهنده . هم بر خورشید و هم بر نور خورشید اطلاق میشود و در اینجا خود خورشید مراد است .

۶۵ - جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهی دهی بدهد . . .

مراد این است که آنچه مسلم است خواستن از وی چون زهر کسنده است ، اما نتیجه

خواستن ، تردید آمیز می باشد چه ممکن است بدهد یا ندهد و بفرض آنکه بدهد ممکن است دارو سود بخشد یا سود نپوشد و بنا بر این یقین را به گمان بدل نباید کرد . مضمون حدیث نبوی است :
 دلائن القین بالشك، ترجمه : یقین را باشك مشکنید . این حدیث از نظر اصول فقهی مدرک
 قاعده استصحاب است و قاعده استصحاب نتیجه حکم عقلی و حکم شرعی است .

۶۶ - هر چه از دونان به منت خواستی . .

(۵)

بیت بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف مرکب موصول .

یاء آخر هر دو مصراع ، یاء ضمیر است و در اینگونه موارد فعل ماضی معنی مضارع میدهد .

۶۷ - آب حیات : آب زندگی .

است و در ظلمات چشمه ای وجود دارد که هر کس از آب آن بخورد زنده جاویدان خواهد شد
 و میگویند : اسکندر ذوالقرنین نتوانست آب حیات بنوشد اما ماهی از دست آشپز او در آب افتاد
 و زنده شد . همچنین میگویند : خضر به نوشیدن آب زندگی توفیق یافت . اصل قصه ، یا بلی است و
 مربوط به گیلگامش میباشد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله موسی ، قسمت موسی و خضر و همچنین
 رجوع شود به مقاله ذوالقرنین) . اما ظلمات در نزد جغرافی نویسان قدیم بر حدود و نواحی
 قطب شمالی اطلاق میشده زیرا شش ماه از سال بکلی خورشید در آنجا دیده نمیشود و شش ماه دیگر
 خورشید با نور ضعیفی بر آن نواحی میتابد .

(۱۰)

(۱۵)

۶۸ - مردن به علت به از زندگانی به ذلت :

تمثیل و حکمتی است مسجوع . یعنی :
 از بیماری مردن بر زندگانی با خواری رحبان دارد .

علت با ذلت تشکیل مسجع داده است .

۶۹ - علت :

هم بمعنی بیماری می آید ، چنانکه در اینجا است و هم بمعنی سبب و موجب
 است و معنی دوم نخست اصطلاح فلسفی بوده و بتدریج شیوع یافته است و نیز بیمار را عاقل میگویند
 و در فارسی بیمار و همچنین امر متوقف بر علت را معلول ، بنامند اما در عربی ، معلول بمعنی بیمار
 کار نمی رود و معلول در مقابل علت از مصطلحات موضوعه فلاسفه است .

(۲۰)

۷۰ - اگر حنظل خوری از دست خوشخوی . .

بیت بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف .

حنظل : میوه بسیار تلخی است که در فارسی هندوانه ابوجهل و در انگلیسی Bitter

(۲۵)

apple یا Colocynth یا Bitter gourd و در فرانسه Coloquinte یا

Chicotin نامیده میشود .

در ادب فارسی ، حنظل را در مقابل عسل میگذارند و در عرب کسانی بنام حنظله موسومند
 یکی از شعرای دوره اول ادب فارسی ، حنظله پادشاهی نام دارد . از این نامگذاری معلوم میشود
 که از حنظل بعنوان دارو استفاده میکرده اند و شاید تلخی و زندیگی آن را نشان مقاومت و شدت

حکایت «۹۱»

یکی از علماء ، خورنده بسیار داشت

- ۷۱ - خورنده : روزی خوار ، خرج خور .
- (۵) ۷۲ - اعتقاد در او داشت : یعنی آن بزرگه به آن دانشمند معتقد بود .
- ۷۳ - تعرض : عرضه داشتن ، اظهار کردن ، تعرض سؤال ، از نظر ادب شرمی ناپسند است و در قرآن مجید عدم تعرض بسؤال ستوده شده است : «لا یسئلون الناس الخافاء» .
- ۷۴ - زبخت روی ترش کرده پیش بار عزیز
سوره برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .
- (۱۰) زبخت : متمم است برای ترش کرده که وجه وصفی است .
- ۷۵ - فرو نهند کار گشاده پیشانی : تمثیل است .
- ۶ گشاده پیشانی : سبب مرکب و جانشین موصوف است ، معنی تمثیل این است : کار شخص گشاده پیشانی و خوشرو ، بسته نمیشود . در مصراع ، صنعت تضاد با آوردن «نهند» و گشاده رعایت شده است .
- (۱۵) ۷۷ - معهود : معمول و دارای سابقه و شناخته شده .
- ۷۸ - بئس المطاعم حین الدل یكسبها
وزن شماره ۲۹
- توجه : معناه و حرردن یا سنگامی که آبروریزی موجب کسب آن شود بسیار بد است ، چه دیگر بر نامیشود رلی ارزش و آبرو هست میگردد .
- (۲۰) بئس : فعل ذم عربی است (بد است) .
- ۷۹ - المطاعم : جمع مطعم ، فاعل است برای بئس .
- ۸۰ - تمیز . بکسر اول ، به معنی دیگر .
قدر : ینتج اول به معنی ارزش
- نند هم جناس دارند .
- (۲۵) ۸۱ نصب بر پاشده ، نصب شده . معنی دیگر . رای اعراب نصب است .
- ۸۲ - مخفوض : به معنی است شده ، معنی دیگرش دارای اعراب حراست .
- ۸۳ - نانم افزود و آبرویم کاست
بیش برون شماره ۱ با قافیه مردف مرکب .
- ۸۴ - بینوایی : مرکب از «بی» و «نوا» و «یاء» مصدری .
اصل نوادر پهلوئی Nivāk است و چندین معنی دارد . یکی از معانی آن وسایل زندگی

است و همین معنی در اینجا مراد است . معنی دیگر «نوا» نغمه مرغان و نغمه ساز و آواز آدمیان و ناله است همچنین نوایکی از مقامات دوازدهگانه موسیقی است .

۸۵ - مذلت : اضافه به خواست شده است و خواست : مصدر مرجم و هم حاصل مصدر است .

حکایت «۱۳»

(۵)

درویشی را ضرورتی پیش آمد

۸۶ - من اورا ندانم : من اورا نمی‌شناسم .

۸۷ - لب فر و هشته و تند نشسته : وجه وصفی است و ممکن است ماضی نقلی با حذف رابط باشد لکن توجیه اول درست تر است .

۸۸ - تند: در اینجا بمعنی حشم‌گین است و قید وصفی است . (۱۰)

۸۹ - عطا : مخفف عطاء ، اسم مصدر از اعطاء .

و عطایش را به لغایش بخشیدم : مثل شده است .

۹۰ - لقا . بکسر اول ، مخفف لقاء ، مصدر دوم باب مفاعله بمعنی دیدار .

مراد از این تمثیل چنین است : برای آنکه از دیدار من در امان باشم عطا و بخشش او را بخودش بخشیدم . (۱۵)

۹۱ - مبر حاجت بنزدیک تر شروی . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول مردف .

۹۲ - اگر گویی غم دل با کسی گوی . . . : مفاد این بیت آنکه اگر میخواهی اندوه

دل خود را باز گو کنی ، برای کسی بگو که بغور و بنقد بواسطه روی حوش او ترا آسودگی حاصل آید . (۲۰)

حکایت «۱۳»

خشکسالی در اسکندریه عذاب طاقت درویش از دست رفته بود

۹۳ - خشکسالی : در اینجا قید است و حرف اضافه آن حذف شده بمعنی در یکسال قحط .

۹۴ - اسکندریه نام شهری است در مصر که آنرا اسکندریه گویند ، بر تاس کرد و در زمان بطالسه ، رونق تمام یافت . او کتاویوس ، اسکندریه را فتح کرد و به دولت روم ملحق ساخت . (۲۵)

این شهر ، مرکز تعلیمات مسیحی سدوم تکلمین مشهور اسکندریه ارقیبل آکلیم نروس و اور یحینوس در قرن سوم بر حاستند . از قرن سوم تا سال ۵۲۹ مکتب فلسفی اسکندریه اهمیت داشت و استادی بطبراق لوطین در آن قد علم کرد و حکمت افلاطون بیان حدید را بنیان گذاشت . در ۶۴۵ میلادی اسکندریه بدست مسلمانان مسخر شد و در نیمه اول قرن سوم هجری متوکل عباسی ، باروی آنرا بنا کرد و در زمان خلفای فاطمی ، مسیحیان قبطی ، کرسی اسقفی خود را از اسکندریه به قاهره

منتقل ساختند. تر که در قرن هفدهم را این سیرتسلط یافتند و قسمتی از آثار آنرا برای تریپس مسجد و کاخهای استانبول با خود همراه بردند. از زمان محمد پاشا رونق اسکندریه تجدید شد و اکنون داسگاه آن که سابقاً بسیار فرسوده بود برپا است و مزاره اسکندریه با ارتفاع ۴۰۰ پا، از عجایب هنگامه است.

(۵) ۹۵ - درهای آسمان بر زمین بسته . جمله استعاری است . یعنی باران فرود ریخته . در قرینه بعدی، در مقابل آسمان و زمین . زمین و آسمان آمده است .

۹۶ - نماند جانور از وحش و شیر و ماهی و مور . . .
قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردی مده سول

(۱۰) ۹۷ - مفاد بیت چنین است . تعجب دارم که - ادود آه مردم بصیرت ابر در نیامد و از آب چشم آنان که بر قحط و غلاد و میریخت ، نیلاب روان بگردید .

۹۸ - دور از دوستان . . . مراد این است که اینها و بویبره در حضور دوستان ناپسند است و از طرف دیگر میتوان سر فطر کرد و باهال گذراند زیرا ممکن است بر عجز گوینده حمل شود. از اینرو به دو بیت در وصف او اکتفا میشود . عبارت «دور از دوستان» برای احترام و حفظ ادب است .

(۱۵) ۹۹ - اندکی ، دلیل بسیاری است و مثنوی ، نمودار خرواری : مثل است .

بطیر آن در عربی یُخْرِكَ اَدْنَى الْاَرْضِ عَنْ اَنْصَابِهَا

ترجمه . قسمت بزرگ زمین ، ترا از قسمتهای دورتر آن با حیرت مسازد .

بطیر دیگر : يَكْمُكَ مِمَّا لَا تَرَى مَا فَدَّتْ رِي

ترجمه آنچه میبینی ترا از آنچه میبینی کفایت میکند (دیده بردا دیده گواه است).

(۲۰) بطیر دیگر اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَيَّ الْبَعْرِ

ترجمه : سرگین شتر بر وجود شتر دلالت دارد .

۱۰۰ - نمودار : نمونه نمونه ، بکسر یا فتح اول هر کب اردنمون ، اسم مصدر و هاء ، نسبت . بمعنی مثال و مانند است و همچنین بمعنی کار با تمام هم آمده . معرب نمونه ، نه و ذح است . نمود و نمودن ، مشتق است از نمودن که ریشه پنداری آن از ni بمعنی فرو و mūtan بمعنی ابراره گرفتن ، ترکیب یافته .

(۲۵)

۱۰۱ - خروار : دراصل ، دجر بار ، و ده است . ممکن است معنی آن بار حر باشد یا حر بمعنی بزرگ و حر و ارد بمعنی بار بزرگ آمده باشد ، در هر حال حر و ارد معادل صدمین تریز و تقریباً سیصد کیلو گرم است .

۱۰۲ - تری گرم گسند مخنث را . . .

قطعه با وزن شماره ۱ با قافیه متید .

یعنی اگر تاتار، مخنث را بکشد، تاتار قابل قتل نیست زیرا شخص فرومایه و مستحق قتل را کشته است. در بیت دوم، مخنث، در هنگام عمل رشتش به پل تشبیه شده است.
 ۱۰۳ - نعت: صفت، جمع آن: نموت. در اصطلاح، نعت را بر صفت نحوی اطلاق میکنند.

(۵) ۱۰۴ - عزت نفس فتوی قداد: یعنی عزت نفس مرادستور دداد و قبول نکرد.

۱۰۵ - نخورد شیر نیمه خورده سگ ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۱۰۶ - به هیچ درم شمار: یعنی او را هیچ بحساب نیاوریا او را حتی به اندازه صفر و عدم محسوب ندار.

(۱۰) ۱۰۷ - پرنیان: ریشه پهلوی آن، پرنیکان *enikan* . نقش درغایت

لظاف.

۱۰۸ - نسبیج: لفظ عربی بمعنی منسوح یعنی بافتد و پارچه.

۱۰۹ - لاجورد: یا دلازورده، معرب آن دلازورده که در فرانسه *lapis lazuli*

یا *lézulte* نامیده میشود و رنگ لاجوردی را *Azur* نامند. لاجورد، سنگی است زیبا

(۱۵) برنگ آبی که در قاس و ترین آن استفاده میکنند. سیلیکات آلومینیوم و سدیم است و گوگرد هم دارد.

مراد بیت این است که حامه پرنیان بر شخص با اهل مانند طلا و لاجوردی است که در نقاشی دیوار بکار برند که بیهوده رضایع است.

حکایت ۱۳۰

(۲۰) حاتم طایی را گفتند از خود بر رنگ همت تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟

۱۱۰ - پشته: مرکب است از پشت به اضافة ها. مقدار آن که بتوان یکبار بر-

پشت حمل کرد.

۱۱۱ - سماط: بکسر اول، سفره و جوان است. جمع آن *سمط*.

۱۱۲ - هر که نان از عمل خویش خورد ...

بیت بر وزن شماره ۱۸ با قافیه موصول.

۲۵۱

طیر این قوم، ادب‌های است یونانی که خلاصه آن چنین است: ژوپتر خدای بزرگ اولمپیا، بهمانی تریه. همه خدایان و موجودات زنده را به خوان خود دعوت کرد. دعوت او را همه اجابت کردند غیر از کلونه *khélonê* (سنگ پشته) که از خود علاوه همت نشان داد و از قبول مصافحی سر باز زد و در نتیجه این امتناع، ژوپتر بر او چشم گرفت و خانه بردوش ساخت.

حکایت (۱۵)

موسی علیه السلام درویشی را دید . . .

- ۹۱۳ - موسی . رهبر و پیغمبر بنی اسرائیل است که آنان را از مصر بدر آورد و از ذلت و خوارگی ، غمناک و بسوی ارض مومود رهبری نمود و در کوه طور با خدا سخن گفت ، از این رو به کلیم از . . . برگزید . زندگی موسی و کشا کش وی با بنی اسرائیل و حوادث و وقایع او ، داستانی بس دلپذیر است که بارها در قرآن مجید مذکور افتاده است . موسی (ع) در اواخر قرن سیزدهم پیش از میلاد ظهور کرده و کتاب هرات را که مشتمل بر پنج سفر است آورده (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله موسی) . در کتب قصص انبیاء و تفسیرها ، حکایاتی بسیار شبیه به این داستان وجود دارد که مردم پرسبلة موسی اموری را از خدا میخواستند و چون اجابت میشود موسی درمیآید که در حقیقت او برخلاف حکمت و مصلحت بوده است .

(۱۰)

۹۱۴ - علیه السلام : بر او سلام باد . در بعضی نسخها سَلَّمَ نَبِيًّا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

ضبط شده است . این عبادت غایتگزار در کتابهای دینی اربابیت تهذیب بعد از نام پیغمبر ر غر از حضرت محمد (ص) می آید و ترجمه اش چنین است : پر پیغمبر ما و بر او سلام باد .

۹۱۵ - عربده : در لغت بمعنی بد خوئی است و در فارسی بمعنی هیاهوی مستانه است .

(۱۵)

۹۱۶ - آنکه هفت اقلیم عالم را نهان . . .

مثنوی ، روزن شماره ۱۷

۹۱۷ - بِنَقْرٍ : اسم فاعل از مصدر نیاقت بمعنی درخور

۹۱۸ - عاجز باشد کس دست قدرت یابد . . .

بیت بر وزن سارده : او ایامه ، دق مومنون .

(۲۵)

مراد این است که آنجا که با تو ایامه در داری که اگر پرو بگیرند بر میخورند و دست

ناتوانان دیگر را بر میتابند (ص) .

۱۱۹ - وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَعَثَ كُلُّ نَفْسٍ بِالرِّزْقِ : آیه ۲۷ از سوره نور

ترجمه : اگر خداوند در هر نوع روزی را بر چند نفس میفشرد ، بی زحمت و مشقه میگرفتند .

۱۲۰ - حکمت : بمعنی استوار گفته او را . . .

(۲۵)

۱۲۱ - تباشر : بر وزن تفاعل التباشر که تباشر

۱۲۲ - ماداً آخاضت بامر منی الخطر

وزن شماره ۱۹

ترجمه : ای مغرور چه چیز تباشر کردی ، و در کتب ما هر چه که . . .

ایکاش مورد در نمی آورد ، مراد این است که در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز . . .

هلاک نمیشد .

- ۱۴۳ - سقراط چو حاد آمد و سیم و زرش
 هلمه بر و ... ۱۱۱ مینه موصول .
- ۱۴۴ - فلاطون . محقق افلاطون حکیم ... سی از ۲۹۹ تا ۳۴۷ قبل از میلاد زنگی
 میگرد . اسم اصلی او « سینیپولس » بوده و بواسطه چهار ساله بودن به افلاطون ملقب شده . شاگرد
 سقراط است و کتابهای متعددی نوشته که معروفترین آنها کتاب جمهوریت و کتاب قانون و کتاب
 فدون و فدروضیافت است . وی از حکمای آینده آلیست است و موجودات این جهان را مجازی میدانند .
 معتقد است : حقایق موجودات که مثل (جمع ماضی) نامیده میشوند در جهان دیگری است .
 افلاطون همچنین فیلولوئیس مرسس در رساله الاکادیمیان حدید برای عشق پاک اهمیت بسیاری
 قایلند از اینر و عشق افلاطونی در ادبیات سری و غرب معروف شده است .
- ۱۴۵ - مورهمان به که نباشد پرش : در نظر سمدی این عبارت منسوب به
 افلاطون است .
 در بعضی نسخه جای و این ... سده است . نظیر این مفاد در مجمع الامثال
 میدان ... آینه . ادا ارار نه راجع از عده آنت لها جاحین
 ترجمه : خون حاد خواهد موری راهلان کند برایش دو بال میرو یابد .
- ۱۴۶ - پدر را عسل بسیار است . : یعنی پدر ممکن است عسل فراوان داشته باشد اما
 نباید به فرزند خود که به حرارت طبع مبتلی است از آن عسل بخورد .
- ۱۴۷ - آنکس که توانگری نمیگرداند ...
 ... بر ورن شماره ۵ با قافیه مردف موصول .
 مراد سمر این است که خداوند ، مصلحت هر کس را بهتر میداند و هر چه مصلحت باشد
 خواه توانگری و خواه فقر به بنده خود عطا میفرماید .

حکایت «۱۶»

- اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد ...
- ۱۴۸ - جوهریان : گوهر فروشان . حریر ، مرزب گزهر است .
- ۱۴۹ - مروارید : ریشه بلوی آن : مروارید . اصل یونانی آن : مارگاریتس .
 مده ای است مرکب از آب و مزاد آلی و کرمفاب کلسیم که در درون برخی ارجیه و ابات صدفی
 تشکیل میشود و برای ریس نک، رمیرود وارزیده و قیمتتر است . صید مروارید ، در اقیانوس
 هند و حلیج و رس رایج است و مروارید های حلیج فارس ... مروارید تر است . گل مارگریت
 هم این گل مروارید بر حمله سود
- ۱۵۰ - گندم دریان : گندم برشته

۱۳۱ - دریابان خشک وریگ روان . . .

قطعه برون شماره ۱ باقافیه مطلق.

۱۳۲ - ریگ روان : تپه های ریگی است که بر اثر بادهای سخت دریابانها جسابجا

میشود .

(۵) ۱۳۳ - دُرّ : در عربی بتشدید راء است و واحد آن، دره و جمع آن، درّه میباشد در

فارسی با تخفیف راء بکار میرود و همان مروارید است .

۱۳۴ - صدف : حیوان دریایی است و همچنین به ماده آهکی که دور مروارید بسته

شده اطلاق میگردد .

۱۳۵ - خزف : باد و فتنه بمعنی سُفال است.

(۱۰) مراد این است که دریابان و درمیان ریگ روان هیچکدام از درو صدف رفع تشنگی نمیکند.

مرد هر گاه بی توشه ماند و از پای در آید برای او تفاوت نمیکند که در کمر بند خویش زر یا

سفال داشته باشد .

حکایت «۱۷»

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت . . .

(۱۵) ۱۳۶ - یالیت قبل منیتی یوماً افوز بمنیتی . . .

ترجمه : ایکاتش پیش از مرگم روزی به آرزوی خود میرسیدم . آرزوی من نهی است که زانوی مرا بعلطاند و در آن به پر کردن مشک آب سرود مسعول گردم .

۱۳۷ - منیه : بفتح اول و تشدید راء بمعنی مرگه است . جمع آن منایا .

۱۳۸ - منیه : بضم میم و سکون نون بمعنی آرزوست جمع آن منی (بضم میم) . میان

«منیه» و «منیه» ، سناس است .

(۲۰)

۱۳۹ - رکهبه : بضم راء بمعنی زانو .

۱۴۰ - قربه : به کسر قاف ، مشک آب .

حکایت «۱۸»

همچنین در قاع بسیط مسافری گمشده بود . . .

(۲۵)

۱۴۱ - قاع : دشت و گوداست .

۱۴۲ - بسیط : فراخ .

قاع بسیط : بیابان فراخ . جمع قاع ، اقواع ، اقوع ، قیع ، قیبه و قیمان میشود .

۱۴۳ - بر میان داشت : بر کمر بسته بود .

۱۴۴ - گر همه زر جعفری دارد . . .

قطعه برون شماره ۱ با سه ردیف .

۱۴۵ - زر: ریشه آن پهلوی است. ریشه ایران باستانی آن Zarna به معنی طلا. در فارسی، زر، گاهی بتشدید آخر بکار رفته است. فرهنگ نویسان از جعفری، اقسامی زرخالص دانسته اند و به تلخ قوی منسوب است. جعفر متوکل خلیفه عباسی زیرادر کتابها از سکه متوکلی گفته شده و قسری در نزدیکی سرمن در (سامره) که به امر جعفر متوکل بنامده شد، ام دارد.

۱۴۶ - نقره: مأخوذ است از لفظ سندی، مر از نو نقری و کر تک به معنی مسکوک، بنا بر این، نقره، به معنی سکه نازده است و استعمالش در معنی سیم نامعدنی معروف، تازه میباشد و در عربی، نقره به معنی قطعه ذوب شده از روسیم و بنا بر نقل است، قطعه ذوب شده از سیم آمده است.

(۵)

حکایت «۱۹»

هرگز از دور زمان ننالیدم ...

(۱۰)

این حکایت اشاره دارد به حدیث شریف:

أَنْظِرُوا إِلَيَّ مَنْ هُوَ دُونَكُمْ وَلَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ تَزِدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ تَرْجَمَهُ: بکسی که پایینتر از خود شماست بنگرید و به بالاتر از خود منگرید و اینکار برای آنکه نعمت خدا را حقیر نشمرید شایسته تر است.

۱۴۷ - جامع کوفه: مسجد کوفه است که بعد از مساجد سه گانه: (مسجد الحرام و مسجد رسول و مسجد اقصی) فضیلت بسیار دارد.

(۱۵)

۱۴۸ - دلتنگ: صفت مرکب و در این جا قید و صفتی است یعنی بادلتنگی به مسجد در آمدن.

۱۴۹ - کفش: لفظ فارسی، مأخوذ از پهلوی و معرب آن دکوش است و کفش که فعلاً بر زبانها جاری است لفظ ساختگی است و بهتر آن است که کفشگر گفته شود. کفش را موزه پای افزار نیز میگویند و قسمی از آنرا امروزه بمناسبت آنکه نخستین بار از روسیه آمده است ارسبی میخوانند چهارس، به معنی روس است.

(۲۰)

۱۵۰ - مرغ بریان به چشم مردم سیر ...

قطعه بر وزن شماره ۱ یا قافیه مردف موصول مردف.

۱۵۱ - تره: بتشدید و تخفیف را از ریشه پهلوی Tarak، نوعی - حالت که آنرا گندنا نیز مینامند و عربی آن بقل است و از اینرو، سبزی فروش رتال میگویند. تر در مطلق سبزیهایی که تمام خورده میشود نیز اطلاق شده چنانچه در ارسبی - اثره میگوید،

(۲۵)

۱۵۲ - شلغم: در ادبیات و شملخ بوده و در ارسبی - اثره میگوید،

در ادبیات و شملخ بوده

در ادبیات و شملخ بوده

در ادبیات و شملخ بوده

حکایت «۴۰»

یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکار گاهی

- ۱۵۳ - شکارگاه : اسم مکان مرکب از شکار و گاه . اصل شکار ، شکاردن و شکردن
بمعنی شکستن است .
- (۵) ۱۵۴ - عمارت : آبادانی .
- ۱۵۵ - التجاء : در اصل التجاء ، مصدر باب افتعال است بمعنی پناه بردن و اسم قاعل آن را بصورت
ملتجی بکار میبریم .
- ۱۵۶ - خیمه : چادر ، پرده سرا ، جمع آن خيام و خیم .
- ۱۵۷ - محضری : ترکیب عربی ، مرکب از «ما» اسم موصول بمعنی آنچه و «حضر»
فعل ماضی از مصدر حضور، رویهم بمعنی آنچه آماده بود . بجای «ماحضر» لفظ عربی «تزل» بضم
(۱۰) اول و سکون ثانی نیز بکار میرود .
- ۱۵۸ - نازل : پست . مصدر آن نزول .
- ۱۵۹ - زقدر و شوکت سلطان نکشت چیزی کم
قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .
- (۱۵) ۱۶۰ - کلاه گوشه : گوشه کلاه .

حکایت «۴۱»

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود

- ۱۶۱ - وافر : فراوان ، مصدر آن وفور .
- ۱۶۲ - همی نمایند : اظهار میدارند .
- (۲۰) ۱۶۳ - ارتعاع : درآمد حاصل از خراج .
- «قاعده راجع به فعل مجهول : برای ساختن فعل مجهول در زبان فارسی صفت مفعولی را با فعل
شدن یا آمدن یا افتادن ترکیب میکنند مانند : «وفا کرده شود» و «شکر گفته آید» .
- ۱۶۴ - که : در اینجا ممکن است موصول باشد و مال را معرفی کند . همچنین ممکن است
حرف ربط برای بیان علت باشد بمعنی «زیرا» .
- (۲۵) ۱۶۵ - الْحَسَنَاتُ لِلْحَبِيبِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ قسمتی از آیه ۲۶ از سوره نور .
ترجمه : «زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند و زنان پاک و پرهیزگاران ناپاکند» .
- ۱۶۶ - گر آب چاه نصرانی نه پاک است
ست بروزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول مردر .
مناد بیت آنکه ، با فرض اینکه آب چاه مسیه پاک نباشد چون بمصرف شده مردر
جهود میرسد ظاهر نبودن آن اشکال درم و سح و پتئی در عرض است . دو حبه نص

قرآنی ، اهل کتاب پاکند و طعام آنان هم طاهر است . بنا بر این ، بیت فقط ، مثلی عامیانه
و بیان میکند .

۱۶۷ - قالوا عَجِبُ الْكَلْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ

وزن شماره ۲۹

(۵) ترجمه : گفتند : این خمیر آهک پاک نیست . گفتیم : (چه اهمیت دارد) با آن شکافهای مستراح
دامحکم میسازیم .

۱۶۸ - کلس : بمعنی آهک است و کلسیم از همین ریشه آمده .

۱۶۹ - هبرز : اسم مکان است از «براز» بضم باء و «براز» بمعنی مدفوع انسانی است .

۱۷۰ - حجت : غلبه بردشمن و مجازاً در اصطلاح منطقی بمعنی استدلال است . احتجاج

(۱۰) و معاجزه از همین ماده آمده جز آنکه در مفهوم معاجزه ، خصومتی پنهان است .

۱۷۱ - شوخ چشمی : بیجایبی و بیشرمی .

۱۷۲ - تامضمون خطاب را از وی به زجر و توبیخ مستخلص کردند : یعنی

مالی را که پادشاه به گرفتن آن دستور داده بود با شکنجه و سرزنش از دست او بیرون آوردند .

۱۷۳ - به لطافت چو بر نیاید کار

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۱۵) لطافت : بفتح اول بمعنی نرمی و مهربانی است .

حکایت «۲۳»

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر ، بار داشت و چهل بنده خدمتگار

۱۷۴ - کیش : نام جزیره ای است در خلیج فارس که بعد از قسم و ستمش از جزیره های

(۲۰) دیگر بیشتر است ۱۵۰ کیلومتر طول و ۸ کیلومتر عرض دارد و جمعیتش در حدود ۴۰۰ نفر است .

سابقاً تابع حکمرانی هرمز بوده از این جهت بعضی آنرا باهرمز اشتهاء کرده اند . معرب کیش ، قیس
است . در تاریخ و صاف آمده که این جزیره را از آن جهت کیش مینامیده اند که چون بر بلندی بر آیند
این جزیره بشکل ترکش نماید .

ترکش : مخفف تیر کیش بمعنی تیردان است . کیش معانی دیگری هم دارد که یکی از

(۲۵) آنها دین و آیین است و بیشتر در مورد ادیان غیر حقه بکار میرود .

۱۷۵ - حجره : بمعنی اطاق و امروزه بمعنی دکان است و جمع آن حجرات که

بفتح و ضم و سکون جیم هر سه درست است .

۱۷۶ - قبالة : بفتح اول ، اسم عربی است و آن نوشته ای است که کسی را به انجام عمل

یا پرداخت دینی ملزم سازند و در زبان معمول آنرا بنجاق میگویند که ترکی مینماید ولی شاید

مرکب از بن بمعنی اصل و بنجاق هم ریشه باچک باشد .

- ۱۷۷ - **ضمین** : بمعنی ضامن. بجای ضامن لفظ ضمین انتخاب شده تا با زمین موازنه و هم‌سجمی داشته باشد .
- ۱۷۸ - **خاطر اسکندریه دارم** : میل سفر به اسکندریه دارم .
- ۱۷۹ - **دریای مغرب** : دریای روم (مدیترانه) .
- (۵) ۱۸۰ - **گوگرد** : در اوراق مانویان به صورت gwgyrd لفظ پهلوئی آمده است .
 جسمی است بسبب، زرد لیمویی رنگ که در سولفورها و سولفاتها بطور طبیعی وجود دارد. در قدیم، برای گوگرد که مغرب آن کبریت است اهمیت بیشتری قایل بودند و مخصوصاً گوگرد سرخ یا کبریت احمر را از گوهرهای کمیاب و نوعی اکسیر میپنداشتند و میگفتند : بسیار درخشان و روشن است و منافع بسیار دارد و چیزهای کمیاب را به کبریت احمر شبیه میکرده‌اند .
- (۱۰) ۱۸۱ - **کاسه** : مغرب آن کاس بمعنی جام و قصه .
- ۱۸۲ - **پولاد** : در پهلوئی Pûlafat یا Pûlfat است. در زبان فعلی، فولاد. ترکیبی از آهن و ذغال است که از آن شمشیر و تیغ و چیزهای دیگر میسازند .
- ۱۸۳ - **آبگینه**: در پهلوئی apa Kēnak است . آینه از همین لفظ گرفته شده. ساختن و استفاده از آینه از قرن ششم پیش از میلاد معمول گردیده است .
- (۱۵) ۱۸۴ - **یمن** : ناحیه‌ای است در جنوب عربستان که فعلاً حکومت مستقل دارد و تاریخ آن به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد میرسد و مردمش در کشاورزی و آبیاری بسیار ماهر بوده‌اند و سدبزرگی داشت بنا بر سد عرب که شکستن آن موجب پراکندگی مردم یمن شد . پایتخت فعلی یمن صنعاء است . کلیسای مهمی داشته . در یمن حفریاتی کرده‌اند و آثار تاریخی فراوان بدست آورده‌اند . در زوره اجبر ساسانیان ، یمن جزء ایران بوده و وعده‌ای از ایرانیان بنام آزادگان و اساوره (سواران) به آنها کوچ کرده‌اند و مدتی بر یمن حکومت داشته‌اند. قصه ملکه سبا، نیز مربوط به این سرزمین است . (رجوع نمود به اعلام قرآن مقاله سبا) . اکثر مردم یمن شیعه و پیرو زید بن علی بن الحسین هستند و حاکم آنان وجهه دینی دارد و امام یمن نامیده میشود و فعلاً زمینة حکومت جمهوری در یمن آماده میگردد.
- (۲۰) ۱۸۵ - **برون** : بضم باء ، پارچه گرانبهایی بوده که مردم یمن در بافتن آن مهارت داشته‌اند. جمع آن برود .
- (۲۵) ۱۸۶ - **یمانی** . منسوب به یمن .
- ۱۸۷ - **انصاف** : در اینجا بمنوان قید استعمال شده و امروزه آنرا با تنوین نصب بکار میبریم
- ۱۸۸ - **ماخوئیا** : از ریشه یونانی melas, ανος بمعنی سیاه و Kholú بمعنی خلط است . در فارسی و عربی آنرا سودا مینامیم و در فرانسه و انگلیسی mélancolie گفته میشود . نوعی جنون و فساد فکری است و مبتلای به آن تمکین و ناراحت است اما به کسی

آزاد نمیرساند . این لفظ بصورت مالبخولیا و مالنخولیا و صورتهای دیگری بکار رفته است .

۱۸۹ - آن شنیدستم که در صحرائی غور....

قطعه پروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف.

۱۹۰ - غور : پروزن نور ، ناحیه‌ای کوهستانی میان هرات و غزنین است و ملسوک

(۵) غوریان از آنجا برخاسته‌اند .

۱۹۱ - بار سالار: اسم مرکب است یعنی سالار بار، سالار بمعنی رئیس و پیشرو و سردار.

ریشه آن پهلوی است .

حکایت «۲۳»

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم....

۱۹۲ - جبلی: با کسر اول و دوم و تشدید لام منسوب به جبله (جبلت) جبله ، لفظ

عربی بمعنی سرشت.

۱۹۳ - میان نان و جان ، جناس ناقص و موازنه است و نهایت مبالغه را میرساند چه

کسی که در برابر نذل جان، نان دهد در منتهای حد بخل است .

۱۹۴ - ابوهریره : رجوع شود به تعلیقات بر باب دوم شماره ۳۶۱ .

۱۹۵ - فی الجملة خانه اورا کس ندیدی در فاشاده و سفره او سر فاشاده :

در این دو قرینه، ترصیح بمعنی سجع و موازنه بکار رفته است .

۱۹۶ - درویش بجز بوی طعامش نشنیدی....

بیت پروزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول.

۱۹۷ - ریزه : اسم صدر از ریختن بمعنی ریزه نان .

۱۹۸ - حَسْبُ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ بِالَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ۱

قسمتی از آیه ۹۱ از سوره یونس . ترجمه : تا چون فرعون دستخوش امواج دریا شد و زمان

غرق او فرارسید گفت : به آن کس که بنی اسرائیل بوی ایمان آورده‌اند منم ایمان آوردم .

۱۹۹ - بادی مخالف : بادی برخلاف جهت سیر کشتی .

۲۰۰ - با طبع ملولت چه کند دل که نازد . . .

فرد پروزن شماره ۶ (۲۵)

۲۰۱ - دل : در مصراع اول ، دل ، هم مسندالیه است برای چه کند و هم برای نازد.

یعنی دل با طبع ملال آور تو نمیسازد و چه میتواند بکند ؟

۲۰۲ - شرطه : بضم اول و سکون ثانی از ریشه هندی شرتا بمعنی باد موافق است که

کشتی را بطرف مقصد حرکت دهد. اما اینچنین باد در همه اوقات در خور کشتی نیست زیرا بسا

هست که کشتی بواسطه حوادث یا خطرانی ناچار به توقف یا پسروی باشد .

۴۰۳ - فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

(قسمتی از آیه ۶۵ از سوره عنکبوت) ترجمه: چون به کشتی سوار شدند، خدا را خواندند در حالی که دین و آیین خود را برای وی حالص ساخته بودند.

۴۰۴ - فَلَکَ : بمعنی کشتی و کشتیهاست و مفرد و جمع آن یکسان است.

(۵)

۴۰۵ - دست تضرع چه سود بنده محتاج را . . .

فرد بر وزن شماره ۲۰

۴۰۶ - از زروسیمم راحتی برسان . . .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف.

۴۰۷ - راحتی : یاء، در راحتی، یاء نکره است زیر اِراحت، خود اسم مصدر

(۱۰)

است و اِراحت مصدری محتاج بیست، منتهی در زبان معمول امروز، راحت و سلامت در معنی وصفی است. در پیرو آیدن تصبیح بیست.

۴۰۸ - خشتی از سیمم و خشتی از زر گیر : یعنی چنان پندار که خشتی از خانهات

از در است و حسرت دیگر از سیمم. خون در میگذری و بجا میگذاری ترا سودی نمیدهند.

۴۰۹ - اقارب : بمعنی نزدیکان و خویشان. جمع اقرب.

(۱۵)

۴۱۰ - دهیاطی : یکسر اول، پارچه‌ای که در شهر دهیاط مصر بافته میشود و شهرت

داشته است. در بعضی نسخه‌ها بجای دهیاطی، «دیپای چینی» ضبط شده.

۴۱۱ - بادپا : کنایه از اسب تندرو است که همچون باد سیر کند.

۴۱۲ - وه که گره رده باز گردیدی . . .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه متبید.

(۲۰)

۴۱۳ - بخورای نیث سیرت سره مرد . . .

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید.

۴۱۴ - سره : بمعنی گزیده. سر به اضافه هاء نسبت. سکه رایج راهم سره و سکه قلب

را ناسره خوانند.

نظیر این بیت سعدی از بو حنیفه اسکافی :

(۲۵)

بخورای سیدی به شادی و ناز هر کجا نعمتی بچنسکه آری

دهر در بردنش شتاب کند گرتو در خوردنش درنگ آری

حکایت «۴۴»

صیادی ضعیف راماهی قوی به دام اندر افتاد . . .

۴۱۵ - دام : در زبان فارسی دو معنی دارد؛ یکی حیوان اهلی که از ریشه هندی باستانی

دام بمعنی رام کردن مأخوذ است و دیگر وسیله گرفتار کردن حیوانات که از ریشه هندی باستانی

Damen گرفته شده است .

۴۱۶ - شدغلامی که آب جوی آورد . . .

قطعه بیروزی شماره ۱ ، اقفیه مقید .

شد : فعل تام است به معنی رفت .

۴۱۷ - صیاد نه روز شکاری ببرد . . .

بیت بیروزی شماره ۵ با قافیه موصول .

(۵)

در این بیت و قنعة پیش از آن ، صنعت قلب معنی کارروزی . بنبر آن از گفته شیخ اجل :

بهرام که گور می گرفتی همه عمر / دیدی که حکم نه گور ، بهرام گرفت

این قصه در افسانه های یونانی هم شبیه دارد : اکتایپون ، سیادی است که پیوسته آهوان را

شکار می کند . جساتش تا جایی میرسد که رو بروی دیانا خدا وندسکار از کا خود دست باز نمی دارد

(۱۰)

و آهوهایی را که در جای پای دیانا قدم گذاشته اند صید میکند . البته به انتقام گستاخی که کرده

است او را به صورت آهودر می آورد و سیادی در پی او روان میشود تا در جنگل ، شاخه های در

دوختی میگیرد و سیاد ، آهورا به دام می اندازد و بدین ترتیب سیاد ، خود ، صید میشود .

۴۱۸ - ماهی را روزمانده بود : یعنی مهلت زندگی برای ماهی هنر باقی بود .

میان روزی و روز ، جناس است .

(۱۵)

۴۱۹ - دجله : در یونان tigre نامیده میشود و دجله همان صورت تغییر یافته tigre

است . شطی است که از حبال طوروس سرچشمه میگیرد و از دیار بکر و موصل و بغداد میگذرد

و بانرات می آمیزد و شط العرب را تشکیل میدهد و به خلیج فارس میریزد . شعبه های آن ،

زاب کبیر و زاب صغیر و دیاله است .

(۲۰)

حکایت «۴۵»

دست و پا بریده بی هزار پای را بکشت . . .

۴۲۰ - هزار پا : حشری است معروف که ۲۲ جفت پا دارد منتهی چون هزار .

کثرت دلالت میکند آنرا هزار پا نامیده اند .

۴۲۱ - چون اجلش فرا رسید : اشاره است به حدیث نبوی به روایت از عایشه :

«لایقنی حذر عن قدر» ترجمه : «حذر از تقدیر ، پیشگیری نخواهد کرد» .

(۲۵)

۴۲۲ - چو آید ز بی دشمن جانستان . . .

مثنوی بیروزی شماره ۳

۴۲۳ - جانستان : گیرنده جان ، ستاننده جان .

۴۲۴ - کیانی : منسوب است به کیان و کیان ، سلسله پادشاهان افسانه ای ایرانی است

که بعد از پشدادیان روی کار آمد و نخستین آنان کیقباد و آخرین آنها دارا بود که بدست اسکندر

مغلوب شد .

حکایت «۴۶»

ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین در بر . . .

- ۲۲۵ - سمین : فربه .
- (۵) ۲۲۶ - ثمین : قیمتی، پر بها . از ثمن، بمعنی بها .
سمین یا ثمین، حناس لفظ دارد .
- ۲۲۷ - مرکب : وسیله سواری است و در اینجا اسب است .
- ۲۲۸ - قصب : پارچه سفید ابریشمی .
- ۲۲۹ - معلم : باضم میم و سکون عین و فتح لام : اسم مفعول از باب افعال . جامه‌ای که بر آن از طراز یا غیر آن، علم نقش کرده باشند . پارچه نقش دار .
- (۱۰) ۲۳۰ - لا یعلم : فعل مضارع منفی بمعنی نمیداند . در اینجا نادان ترجمه میشود .
میان معلم و لا یعلم، ابهام استنطاق است .
- ۲۳۱ - قَدْ شَابَهُ بِالْوَرِيِّ حِمَارٌ
وزن شماره ۷ .
- (۱۵) ترجمه : حری همانند به مردم شده است . گوساله محسبی است که بانگ گاو دارد .
- ۲۳۲ - وری : اسم جمع عربی بمعنی مردم .
- ۲۳۳ - عجل : گوساله .
حوار : بانگ گاو . در بعضی نسخه‌ها حواری آمده است که یک 'ر معانی آن بانگ گاو است لکن ضبط اول که با قرائت مشهور قرآنی موافق است ماستر مینماید .
- (۲۰) عبارت عَجَلًا جَسَدًا لَهُ حَوَارٌ مأخوذ است از آیه ۱۸ از ورة طه و آن اشاره به گوساله‌ای است که سامری تعبیه کرده بود و در غیاب موس، بنی اسرائیل را به پرستش آن وادار کرد . (رجوع شود به اعلام قرآن مقایسه سامری) .
- ۲۳۴ - خلقت با خلعت : و زما یاد ما حاران . . . فربه و سجع دارد و شاید بجای خلقت اگر طاعت بمعنی حیره گ
- (۲۵) ۲۳۵ - به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان . . .
قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردی مودول
- ۲۳۶ - دِراعَه : اصل عربی آن با شدید راء است و آن لباسی است که قسمت پیشین آن باز باشد مثل قبا .
- ۲۳۷ - بگرد در همه اسباب و ملک و هستی او . . معاد بیت این است که اگر در همه وجود و بدن وی بگردی و جستجو کنی چیز حلال بدست نمی آوری فقط خون او حلال

است زیرا فی المثل ماخذ وزدبوق وکافر است. در این بیت صفت حسن استثناء بکار رفته است.

۴۳۸ - شریف اگر متضعف شود خیال میند...

قطعه برون شماره ۲۲ را قافیه مردف مردف .

شریف : در اینجا به معنی سید و فرزند پنهان است. رئیس سادات را نقیب مینامیدند .

(۵) جمع نقیب، نقباء است .

۴۳۹ - متضعف، بفتح عین به معنی مستضعف، کسی که در دین ضعیف و سست باشد.

حکایت «۲۷»

دزدی گدایی را گفت : شرم نمیداری....

۴۴۰ - سیم : با آوردن سیم و لثیم در این جمله ، سجع رعایت شده است .

(۱۰) ۴۴۱ - دست دراز از پی يك حبه سیم

فرد برون شماره ۱۱ .

۴۴۲ - حبه : مقدار مختصر است. این اصطلاح در مورد سیم و زر و همچنین در مورد زمین

بکار میرود و از اجزاء کسری دانه است .

۴۴۳ - دانه يك سشم دینار است و يك دانه ونیم، ربع دینار میشود و اگر کسی

(۱۵) بدین مقدار دزدی کند، بموجب نص قرآنی قطع دست او واجب است .

مفادش آن است که دست دراز کردن برای گرفتن کمی نقره بهتر از آن است که مرتکب

دزدی شود و ببردن دست عقوبت یابد .

حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفرغان آمده بود. . .

(۲۰) ۴۴۴ - حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده . یعنی حلق فراخ، غذای پستاندوسران

تهیه غذای خوب و کافی، مال فراوان لازم است . حال هر گاه کسی را حلق، فراخ باشد و

دست تنگ، بیگمان بجان و بستوه می آید. در این عبارت، فراخ و تنگ دو لفظ متضاد است .

۴۴۵ - اجازت : مصدر باب افعال، به معنی رواداستن است. همچنین به معنی موافقت با عملی

پس از انجام گرفتن آمده و مجازاً به معنی اذن است که پسر از انجام عمل تحصیل میتواند و در

(۲۵) اینجا همین معنی مجازی مقصود است. «استحازت» به معنی احازه حواستن و مجازاً باصم میم

به معنی احازه داده شده از این ریشه است .

۴۴۶ - کام : در اینجا به معنی مقصود است و کامه هم به همین معنی است. پهلوئی و پارید

آن Kāmak . چنان مینماید که کام، به معنی مقصود، محفف کاهه باشد و معنی اصلی کام، سقف

دهان است که در عربی «حنگ» باد و فتحه نامیده میشود .

دامن کامی فراحتک آرم : یعنی مگردامن مقصود را بدست آورم و مرادی حاصل کنم .

- اضافه دامن بد کام، اضافه استعاری است .
۲۴۷ - فضل و هنر ضایع است تا نمایند...
 بیت پروین شماره ۲۱ باقافیه مردف موصول .
 مفاد بیت چنین است: همچنانکه تا چوب بویای عود بر آتش نگذارند و تماشک را نسایند
 بوی خوش آنها آشکارا نمیگردد ، فعل و هنر هم تا سوخته نشود ضایع و بیفایده میماند .
 (۵)
- ۲۴۸ - دولت نه بکوشیدن است، چاره، کم جوشیدن است :** تمثیل، مراد این
 است که کوشش وسیله نیکبختی نیست، چاره بد بختیها کم کردن جوش و هیجان خاطر است و
 باید از خشم بر حذر بود و صبر پیش گرفت .
۲۴۹ - کس نتواند گرفت دامن دولت بزور...
 بیت پروین شماره ۲۱ باقافیه مردف .
 (۱۰)
- ۲۵۰ - وسمه :** بفتح اول، لفظ عربی است و بمعنی گیاهی است که با ثمر آن ابرو
 را خنثی میکنند .
۲۵۱ - چه کند زورمند و ارون بخت ...
 بیت پروین شماره ۱ باقافیه مقید .
- ۲۵۲ - اگر بهر سر مویت دو صد خرد باشد...**
 بیت پروین شماره ۱۲ باقافیه مطلق مردف .
 (۱۵)
- ۲۵۳ - نزهت :** بضم اول اسم مصدر از «نزه» بمعنی پاکی و گشادگی خاطر.
۲۵۴ - جر : لفظ عربی است بمعنی کشیدن و همراه آوردن .
 حروف اضافه را در عربی حروف جر مینامند زیرا معنی اسم را بحساب فعل
 میکشاند .
 (۲۰)
- ۲۵۵ - غرایب :** در اینجا سخنان شکفت آور است .
۲۵۶ - خلان : بضم اول بمعنی دوستان ، جمع حلیل، جمع دیگر حلیل، اَحْلَاء است
 که در فارسی بکار نمیروند و مصدر آن خَلَّه بضم حاء است .
- ۲۵۷ - هکتسب :** باضم میم و فتح سین مصدر میمی و اسم مفعول از اکتساب، معنی آن
 مال یا کسب است. اکتساب با کسب این تفاوت را دارد که در اکتساب اراده و دقت شرط است.
 (۲۵)
 همه این فتره اشاره است به آیات منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام:
 تَعَرَّفَ عِي الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعَلِيِّ وَ سَافِرٌ قَسَى الْأَسْمَارِ حَمْسَ قَوَائِدِ
 مَرَّحُ عَمَّ وَ أَكْسَابَ مَعِشَةٍ وَ عِلْمَ وَ آدَابَ وَ نَسْجَةَ مَا جِدِ
- ترجمه : در جستجوی بزرگی از وطن خود دور شو و سفر کن زیرا در سفر، پنج فایده

است: بر طرف کردن اندوه و کسب وسیله زندگی و دانش و ادب و هم نشینی با اشخاص بزرگوار.

۲۵۸ - قابه دکان و خانه در گروی

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه موصول.

۲۵۹ - گرو: ملازم خانه را رعین و گروی میگویند چنانکه ابوالعلائی ممری بواسطه آنکه ملازم خانه بود و با بینایی رازندان دیگر خود میشناخت خود را در هین المحبسین، مینامید.

(۵)

۲۶۰ - نمط: معنی اولش پارچه‌ای است که بر روی کجاوه می‌کشند و مجازاً بمعنی قسم و طرز است و مراد در اینجا معنی مجازی است.

۲۶۱ - چابک: مخفف چابوک و پهلوی آن چاپوک است بمعنی جلد و زرناک.

(۱۰)

۲۶۲ - منعم به گوه و دشت و بیابان غریب نیست ...

قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف باردف مرکب.

منعم: بضم اول و فتح سوم، اسم مفعول از انعام یعنی نعمت داده شده. بکسر عین، اسم فاعل بمعنی نعمت دهنده است و بیشتر بر حد اوند که منعم حقیقی است اطلاق میگردد.

بیت اشاره دارد به کلام علی علیه السلام:

(۱۵)

الْفَنَى فِي الْغَرْبَةِ وَطَنٌ وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ

ترجمه: توانگری در غربت همچون بودن در وطن است و فقر در وطن همچون بودن در غربت.

نظیر این بیت در زبان عرب آمده منتهی در باب مزایای خریدمند است:

اذا حل ارضاً عاش فيها بعقله وما عاقل في بلدة بغريب

(۲۰)

ترجمه: هر گاه خریدمند سرزمینی پا گذارد، با عقل خود در آن زندگی میکند و هیچ خریدمندی در هیچ سرزمینی غریب نیست.

۲۶۳ - بوم: بمعنی زمین نیارتکرده و زمین و منزل و مأوا است.

زادبوم: اسم مرکب است بمعنی محل زادن و مأوی گرفتن و مرادف بامیهن است. بوم، ریشه‌اش پهلوی است و در اوستا «بومی» میباشد. امروز بومی بر کس یا چیزی اطلاق میشود که از خود آن سرزمین باشد و در مقابل غریب و بیگانه استعمال میشود.

(۲۵)

۲۶۴ - وجود مردم دانا مثال زرطلیست

قطعه بر وزن شماره ۲۲ با قافیه مردف موصول.

۲۶۵ - طلی: مخفف طلی، لفظ عربی است بمعنی خالص.

مطلی: بمعنی اندوده و اندوده بازر است.

۲۶۶ - شهر روا: مخفف شهر روا، سکه‌ای است که در یک شهر رواج داشته باشد.

- در گذشته دو نوع سکه وجود داشته است یکی سکه هایی که در همه نقاط کشور قبول میشده است و دیگر سکه های مخصوص به بعضی از شهرها که آنرا نقد بلد میگفتند . بنا بر نقل برهان قاطع : یکی از پادشاهان ظالم ، سکه بر زر قلب و ناسره زد و آنرا شهر و انام کرد و بنا بر شدت و تندى خوى در ملك خود رايج گردانيد و در غير ملك او بهيج نميگرفتند .
- (۵) ۴۶۷ - مرهم . لفظ عربى است . حيزى است که برای التيام بر زخم گذارند اما بنظر ميرسد که ريشه آن عربى نباشد .
- ۴۶۸ - شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بينند
قطعه برون شماره ۱۵ با قافيه مردف .
- (۱۰) ۴۶۹ - مصاحف : جمع مصحف و مصحف به معنى قرآن است . معمول حنان بوده است که برای سانس در اوراق قرآن ، پر طاووس ميگذاستند .
- ۴۷۰ - چون در پسر موافقي و دلبري بود
قطعه برون شماره ۱۹ با قافيه موصول .
- ۴۷۱ - موافقي : مرکب از موافق و ياء مصدرى . در بعضى نسخه ها موافقت آمده اما در اينجا چون از موافقت نوع خاصى اراده شده موافقي زيباتر مينمايد .
- (۱۵) ۴۷۲ - در يتيم : در پيمانند ولى در اينجا سمدى از معنى ديگر يتيم استفاده کرده و مرادش اين بوده که اگر پسرى موافقى و دلبرى داشته باشد بي پدرى ، اورا زياني ندارد . اين جنين صنعت را در اصلاح ادب ، صنعت توريه مينامند (رنگ مقدمه گفتار ششم آرايشهاى سخن) .
- ۴۷۳ - داوود : يک از پادشاهان و انبياء بنى اسرائيل است که آوازي خوش داشته و بنقل توراب جنگ هم ميتراخته است . سرودهاى داوود که همه در ستايش الهى و فضائل اخلاقي است بنام مزامير جمع هر مور و بنا م زبور خوانده شده .
- (۲۰) ۴۷۴ - جريان : روان شدن .
- ۴۷۵ - طيران : پرواز کردن .
تقاعده راجع به معاد عربى : در عربى ، مصدرهاى که بر حرکت واضطراب دلالت کند برون فدا از باد و فتحه مى آيد مانند : غليان ، ضربان ، حولان ، ميعان ، خفتان ، حيوان ، سريان ، طريان (عارض شدن) ، نوسان ، طيران ، حريان ، ذوبان .
- (۲۵) ۴۷۶ - سمعي الى حسن الاغانى
قطعه برون شماره ۲۶ با قافيه موصول .
ترجمه : گوش من به آوازه ها و سرودهاى زيبا است ، کيست که تارهاى سار را مالش دهد .
- ۴۷۷ - اثغاني : به معنى سرودها . جمع اغنيه بضم اول .
- ۴۷۸ - مثاني : تارهاى ساز .

- ۲۷۹ - چه خوش باشد آواز نرم حزین . . .
 قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .
- ۲۸۰ - حزین : غم دار و غم آور ، اندوهناک .
 ارجحاً فواصل موسیقی ایرانی ایجاد حزن مطلوبی است که غالباً موسیقی اروپایی
 فاقد آن است . (۵)
- ۲۸۱ - صبوح : می و غذایی است که بامدادان خوردند .
- ۲۸۲ - آن : اشاره است به روی زیبا و داین ، اشاره است به آواز خوب .
- ۲۸۳ - پیشه ور : مرکب از پیشه با صاف و ر ، ادات تصاف پیشه در پهلوی Peshak
 بوده و بمعنی سفل و حرفه است .
- ۲۸۴ - گمر ، به غریبی رود از ملک خویش . . .
 قطعه بر وزن شماره ۱۱ با قافیه مردف
- ۲۸۵ - پینه دوز : مر کب از پینه ، بمعنی و مر که و دوز ، صفت فاعلی مرخم ، پینه دوز
 بر کسی که کفش را مرمت میکند اطلاق میشود .
- ۲۸۶ - بخرا بی : به بیچارگی ، بواسطه حرابی در صورت اول ، افتادن بمعنی دچار
 شدن است و در صورت دوم ، بمعنی ساقط گردیدن . (۱۵)
- ۲۸۷ - نیمه روز : بر ناحیه سیستان اطلاق می شده ، بواسطه آنکه با حساب قدیم که مبدأ طول
 جغرافیایی را حراریه خاندات می گرفتند ، نصف النهار از این ناحیه می گذشته فرهنگ و پیمان به این
 مسئله توجه کرده اند و افسانه ها پس از آنکه از آن جمله گفته اند : سلیمان هنگامی که از قرازیستان
 می گذشت آن ناحیه را پر آب دید به دیوان دستور داد که آ را پر از حاک کنند و آنان در ظرف نصف
 روز این کار را به انجام آوردند . همچنین مینویسند : لشکر حسین در نصف روز ملک سیستان را متصرف شد .
 آدم ، را که نیم روز در بهشت ماند و پینه بر آ کیم را بمناسبت آنکه در نیمه روز ، بهستیان را از دوزخیان
 جدا میکند و رستم را بمناسبت آنکه پادشاه سیستان بوده است ، ملک نیمه روز خوانده اند اما در این
 شعر ، مراد ، پادشاه سیستان یا رستم سیستان است .
- ۲۸۸ - داعیه : اسم فاعل از دعا ، بدعا ، بمعنی داعیه و داعی ، جمع آن دواعی .
- ۲۸۹ - هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست . . .
 قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف .
- مفاد شعر چنین است : کسی که دنیا با وی سر کین داشته باشد روزگار او را به راهی میبرد
 که برخلاف مصلحت او است چنانکه اگر قدر کیوتری باز نگشتن به آشیانه باشد او را حکم
 قضا بجا می آید و دام میبرد بایای خود بدام افتد .
 سلیر از فردوسی .

هر آنکو نباشد ورا بخت یار همه آن کندکش نیاید بکار

اشاره است به مثل مولد : إِذَا جَاءَ أَجْلُ الْبَعْرِ حَامَ حَوْلَ الْبَشْرِ

ترجمه : هر گاه اجل شتر فرارسد بگردن او برمی آید (درچاه می افتد) و همچنین اشاره است

به این مثل : إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّا سَبَابَهُ ترجمه : هر گاه خدا انجام کاری خواهد،

افزار آن کار را فراهم می آورد . در امثال عرب آمده است :

(۵) كَالسَّاعِي يَطْلِفُهُ إِلَى حَفِيهِ ترجمه : با پای خود بجانب مرگ روزه است . باز

در حدیث آمده است : إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ

ترجمه : چون قضا آید دیده بینا کور می گردد .

۳۹۰ - آنرا که نه حرفت است و نه فضل . . .

(۱۰) قطعه برون شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۳۹۱ - قَلْتَبَان : مرکب از دو جزء : یکی غلت ، از مصدر غلتیدن که آنرا بصورت

مترب با قاف و تاء مینویسند ، دیگر «بان» که ادات مراقبت است . همچنین جزء دوم ممکن است

محرّف «بام» باشد . در صورت دوم ، بمعنی سنگ کوتاه استوانه شکلی است که بر بام میگذارد

و در صورت اول از غلتیدن ، معنی محجازی اراده شده و ترکیب آن بعنوان محجاز در محاز بمعنی

(۱۵) بی حمیت آمده و همین معنی در شعر مراد است . غلتك هم امروز در حراسان در معنی تشك مستعمل است .

مراد این است که هر چند ، روزی را خداوند قسمت کرده است ولی شرط آن فراهم آمدن

سببها و موجبها است زیرا خداوند خود اراده فرموده که در این جهان نظام طبیعی برقرار

باشد و هیچ معلولی بدون علت بوجود نیاید . همچنین خدا خواسته است که در جهان دیگر ، نظام

(۲۰) اخلاقی جریان یابد و هر کس به پاداش یا کیفر اعمال خود برسد . باین حساب اگر هم برای

کسی بلامقدر باشد بحکم عقل باید از در آمدن و وارد شدن در خیرات ، اجتناب کرد . این

گفتار سندی اشاره دارد به قول نمرالی : كَسَسَ مِنْ شَرْطِ الْمَوَکَلِ تَرَكَ الْأَسْبَابِ

۳۹۲ - رزق هر چند بیگمان برسد . . .

قطعه برون شماره ۱ با قافیه موصول .

بیت اشاره دارد به آیه ۶ از سوره هود : «وَمَا مِنْ رَابِعَةٍ أَعْطَاهَا»

(۲۵) ترجمه : هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر آنکه روزش در حد است .

۳۹۳ - ورچه کس نی اجل نخواهد هر د . . .

بیت اشاره دارد به آیه ۱۹۵ از سوره قمر .

وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

ترجمه : خود را بدست خویش درهلاک مینفکنید .

۲۹۴ - اژدرها : اژدها ، ماربزرگ ، (در عربی ثیمان) ، دها ، در آن علامت جمع

نیست و جزء کلمه است .

۲۹۵ - چون مرد برفتاد ز جای و مقام خویش ...

(۵)

قطعه بروزن شماره ۱۹ باقافیه مردف موصول مردف .

۲۹۶ - درویش هر کجا که شب آید سرای اوست : تمثیل ، نظیر از خود شیخ :

آنرا که جای بیست همه شهر جای اوست درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

نظیر از کشف المحجوب ارقول - صینی نسفی :

أَعْبُرُ قُوَّةَ مَا وَجَدَ وَ لِبَاسِهِ مَا سَرَّ وَ مَسْكُهُ حَيْثُ نَزَلَ

(۱۰)

هر آن چیزی است که بیابد و جامه اش ، چیزی است که تن او را بپوشاند و جابه اش هر آن جا است که فرود آید .

۲۹۷ - هنرور چو بختش نباشد بکام ...

بیت بروزن شماره ۳ باقافیه مردف .

۲۹۸ - سنگ از صلابت او بر سنگ می آید : یعنی از سدت دسار آب ، سنگ روی

(۱۵)

سنگ مینفتد .

۲۹۹ - خریز : سدای ریزش آب ، در بعضی نسخه ها بختای «خریرش» ، «خروش»

ضبط شده که نامناسب مینماید .

۳۰۰ - فرسنگ : فرسخ ، معادل با ۳ میل در حدود ۶۰۰۰ ذرع . ریشه پهلوی

(۲۰)

آن «فراسنگ» و «پاراسنگ» . در ایران باستان «اوفراسنگ» که هم ریشه با فرسودن و فرساییدن است . این کلمه در یونانی بصورت «پاراساگس» درآمده است .

۳۰۱ - سهمگین آبی که مرغابی در او آینه نبودی ...

بیت بروزن شماره ۱۳ باقافیه مردف موصول .

۳۰۲ - کمترین موج ، آسیاسنگ از کنارش در بودی : یعنی ضعیفترین موج

(۲۵)

آن ، سنگ آسیارا از کنار آن رود ، میرود .

۳۰۳ - آسیا : محض آسیاب . ریشه پهلوی آن : آسیاب ، مرکب از «آس» و «آپ» .

آس ، ادریشه اوستایی و سانسکریت $asani$ بمعنی سنگ . آسیاب و آسیا ، دوسنگی است که

سنگ روین آن حرکت میکند و با حرکت و فشار آن ، غلات بصورت آرد درمی آید . آس ،

در کلمات «دستاس» و «پاداس» بمعنی آسیای دستی و آسیای بادی دیده میشود .

۳۰۴ - قراضه : مأخوذ از قرض ، بمعنی بریدن . قراضه ، ریزه هایی است که از

بریدن فلزات حاصل میشود . معنی مجازی آن هر ظرف یا چیز فلزی شکسته است و زر و سیم اندک راهم ، قراضه میگویند . وزن فعاله بضم فاء در عربی بر ریزه های حاصل از تراشیدن یا بریدن ، اطلاق میشود ، حنانکه قلامه ، ریزه قلم و براده ، خرده ریزی است که از سوهان کردن بدست می آید . در اینجا قراضه بمعنی پول اندک است .

(۵) ۳۰۵ - دست عطا : دست عطا با زبان ثنا ، تناسب دارد و هر دو اضافه ، تخصیصی است و بسته با گشود ، تضاد دارد .

دست عطا بستن : کنایه از عدم امکان بخشش و دهش است .

۳۰۶ - بی زرن توانی که کنی بر کس زور ...

فرد بر وزن شماره ۵ .

(۱۰) ۳۰۷ - زرن داری نتوان رفت بزور از دریا ...

فرد بر وزن شماره ۱۵ .

۳۰۸ - زریک مرده : کنایه از مرگ مسافرت یک مرد است و هاء غیر مرفوظ در آن ،

علامت نسبت میباشد . زریک مرده هم درست است و در آن صورت مراد این است که زورده مرد فاقد ثروت بگذار نمی آید اما بازر و نروتنی که از مرده ای به ارث مانده باشد ، پس کارها میتوان کرد .

(۱۵)

۳۰۹ - بدوزد شره دیده هوشمند

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مقید .

۳۱۰ - شره : بر وزن طمع . مصدر عربی است بمعنی حرص و آرزو مخصوصاً در مورد

شکم بارگی بکار میرود .

(۲۰) ۳۱۱ - بی مهابا : بیباکانه . قید مرکب از «بی» ، ادات نشی و «مهابا» ، مخفف مهاباة

مصدر باب مفاعله از ریشه هبیت .

۳۱۲ - اجرت : مزد . مزدور را «احیر» و کارفرما را «مستاجر» مینامند . اجاره ،

واگذاری منافع ملك است . واگذار کننده را «موجر» و استفاده کننده از منافع ملك را ، مستأجر مینامند .

(۲۵) ۳۱۳ - چوپر خاش بینی تحمل بیار . .

مثنوی بر وزن شماره ۳ .

۳۱۴ - سهلی : آسانگیری . ترکیب یاء مصدری با صفت عربی را در سهلی ، و مانند

آن جای بجای در گلستان میبینیم .

۳۱۵ - توانی که پیلنی به مویبی کشی : یعنی میتوانی قبلی را با مویبی که به بازگی

موی باشد به همراه خود بکشی .

- ۳۱۶ - قَز : معرب کز بمعنی ابریشم است و کرم ابریشم را عربها «دودة القز» مینامند .
- ۳۱۷ - به عذر ماضی : برای خبر آن حقایق گذشته .
- ۳۱۸ - ستون : در پهلوی Stūn و در اوستا Stūna است و استوانه هم از همین ریشه آمده .
- (۵) ۳۱۹ - خطام : بکسر اول . معنی حقیقی آن مهار ستر است و در اینجا مجازاً بمعنی مهار کشی است .
- ۳۲۰ - پبکان : از ریشه پهنوی است بمعنی نوک تیز و نوک تیز و بیزه .
- ۳۲۱ - چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش . . .
- بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف .
- (۱۰) ۳۲۲ - بکتاش : لفظ ترکی مرکب از دینک بمعنی بزرگ و تاش ، پسوند اشتراک ، دارنده منصبی است ، (بزرگه ایل) .
- ۳۲۳ - خیل تاش : مرکب از خیل ، بمعنی گروه اسبان و مجازاً بمعنی گروه لشکر و «تاش» ، پسوند اشتراک ، رویه خیل تاش درجه سپاهی قدیم است ، (بزرگه لشکر) .
- ۳۲۴ - مشوا یمن که تنگدل گردی . . .
- قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه قید مردف .
- (۱۵) ۳۲۵ - باره : باره و باره بمعنی دیوار قلعه ، معنی دیگر باره ، اسب سواری است .
- ۳۲۶ - مقود : بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، اسم آلت عربی است بمعنی مهار و وسبته راهنمایی کشنی .
- ۳۲۷ - روزی دو : در حدود دو روز .
- (۲۰) ۳۲۸ - ربق : نیمه جان .
- ۳۲۹ - بیخ گیاهان : ریشه گیاهان .
- ۳۳۰ - پشیز : از ریشه پهلوی ، خوردن سگ عهد ساسانی و در اینجا مراد ، پول بسیار اندک است .
- ۳۳۱ - پشه چو پیر شد بزند پیل را . . .
- قطعه بر وزن شماره ۱۱ با قافیه مردی به ردف ، مرکب .
- (۲۵) ۳۳۲ - صلابت : بمعنی شدت و صفت آن «صلب» ، ضم اول و سکون ثانی میشود .
- ۳۳۳ - که اوست : او سمیر راجع به پیل است و عبارت «با عمه تندی و صلابت» قید وصفی مرکب و حاشین حسند میباشد .
- ۳۳۴ - جوان را آتش معده بالا گرفت نه بود : یعنی گرمی بر او چنان مستولی شده بود که گرمی آتش در معده چون شعله ور گردیده است .

ریشه اوستایی جوان ، yavan و ریشه پهلوی آن yuvan است و با Jeune در زبان فرانسه و young در زبان انگلیسی هم‌ریشه است .

۴۳۵ - دیودرونش بیار امید ؛ نفس پر و سوسه اش آرام گرفت و گرسنگیش فرو

نشست .

(۵) ۴۳۶ - بدرقه ؛ مأخوذ از عربی بمعنی رهبر و راهنما .

۴۳۷ - هرگز ایمن ز ما رننشستم ...

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف به ردف مرکب .

۴۳۸ - زخم دندان دشمنی بتر است .. ؛ یعنی جراحات و صدمه‌ای که از دندان

دشمن دوست‌نما به شخص میرسد بدتر از خصومت دشمن است که عداوت خود را علنی می‌سازد .

(۱۰) زخم ؛ از ریشه پهلوی Zakhm و Zahm است .

۴۳۹ - عیار ؛ معنی حقیقت کسی است که بیهوده ریاد بهر طرف رفت و آمد کند

و دنبال هوی و عوس خود رود . بتدریج عیار ، معنی زیرک مکار بنخود گرفته و همچنین عیار ،

بر کسی اطلاق می‌شده که سر راه بر کاروانیان می‌گرفته است . برخی از عیاران از راهزنی ،

مقصود سیاسی داشته و برای ایجاد آشوب در ناحیه‌ای یا طغیان علیه امیر آن ناحیه بچنین کاری

(۱۵) دست می‌زدند . چنانکه یعقوب لیث صفار ، یکی از عیاران بوده است .

۴۴۰ - مَن ذَا يُحَدِّثُنِي وَ زَمَّ الْعَيْسَ

وزن شماره ۲۹ .

ترجمه ؛ کیست دیگر که با من به گفتگو پردازد و حال آنکه شتران مهار شدند و کاروانیان

رفتند . برای غریب ، دمساری جز غریب نیست .

(۲۰) ۴۴۱ - عیس ؛ جمع عیس ، شتران سفیدی که حاله‌های سیاه داشته باشند و شتران

گرا نیها .

۴۴۲ - درشتی کند با غریبان کسی

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه موصول .

۴۴۳ - چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور ...

بیت بروزن شماره ۲ با قافیه مردف .

(۲۵)

۴۴۴ - سلحشور ؛ مخفف سلاح سور بمعنی دلیر و مرد مسلح و مقدمه العجبش

۴۴۵ - پنجاه من زور ؛ زور برای حمل پنجاه من .

۴۴۶ - گرچه بیرون زرزق نتوان خورد ...

بیت بروزن شماره ۱ با قافیه مقید .

- ۳۴۷ - غواص گراندیشه کند کام نهنگ ...
بیت پروزن شماره ۵ با قافیه مقید.
- ۳۴۸ - چه خورد شیر سرزه در بن غار ...
قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف .
- (۵) ۳۴۹ - سرزه: بمعنی تند و خشمگین و بر شیر و پلنگ اطلاق میگردد .
- ۳۵۰ - عنکبوت: حیوانی است که بالباب دهان خود تار میزند و بوسیله آن تارها ، مگس را صید میکند. مراد این است که اگر شیر خشمگین در تار غار بماند و باز حرکت و نشاط فرو گذارد قوت و غذائی فراهم نخواهد کرد. کسی که ملازم خانه است دست و پایش همچو عنکبوت خواهد بود و باید به طعمه اندک قناعت کند .
- (۱۰) ۳۵۱ - کسر حالت را به تفقدی جبر کرد: یعنی شکستگی حالت را با نوازشی جبران و تدارک کرد .
- ۳۵۲ - بر نادر حکم نتوان کرد: یعنی اتفاق کمیاب را نمیتوان ملامت حکم و داوری قرارداد چه گفته اند: النادر کالمعدوم. یعنی: کمیاب مانند نابودنی است.
- (۱۵) ۳۵۳ - طمع: طمع و ولع بمسئ حرس و آراست و با آوردن این دو لفظ ، رعایت سجع و موازنه شده است .
- ۳۵۴ - مصلی: اسم مکان، نمازگاه. مراد، محل وسیعی است در خارج شهر که در آن نماز عید یا نماز استسقا (طلب باران) میگزارند .
- ۳۵۵ - گنبد عضد: گنبد عضد، لدوله دیلمی فلاح سرو پسر رکن الدوله از دودمان بویه بود که از ۲۳۸ تا ۳۷۲ هجری سلطنت کرد .
- (۲۰) ۳۵۶ - رونق: بمعنی تازگی و زیبایی و تابندگی است .
و اوروق برای الحاق ثلاثی بر باعی افزوده شده و بنظر میرسد که از ریشه فارسی روانه و روانک مأخوذ باشد .
- ۳۵۷ - گاه باشد که کودکی نادان ...
قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .
- (۲۵) بطییر: مثل عربی رَبِّ رَمِيهِ مِنْ غَيْرِ رَامٍ میدانمی مثل را چنین تفسیر میکند: «بساتیری که بیهوده میرسد و حال آنکه اندارنده آن خطا کار است». سپس میگوید: این تفسیر بدان جهت درست است که هیچ فعلی بی فاعل تحقق نمییابد و رمیه هم بدون رومی قابل وقوع نیست . نخستین کسی که این سخن را بر زبان آورده حکم بن عبد یغوث المنقری بوده است .

حکایت (۴۹)

درویشی را دیدم که به غاری در نشسته بود....

- ۴۵۸ - را : مفعول بواسطه است برای ملوک و اغنیاء .
- ۴۵۹ - هر که بر خود در سؤال گشاد ...
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مقید مردف.
- (۵) ۴۶۰ - سؤال، مراد از سؤال، خواهندگی است نه پرسش .
- ۴۶۱ - نیازه احتیاج . ریشه اش پهلوی است و ریشه اوستایی آن مرکب از دنی و آزا، یعنی فشار دادن و بستن .
- ۴۶۲ - اجابت دعوت سنت است : یعنی پذیرفتن دعوت برادر مسلمان مستحب است. سنت، ادب اسلامی است که از پیغمبر اکرم رسیده است . حدیث :
- (۱۰) أَجِبُوا الدَّاعِيَ وَلَا تَرُدُّوا الْهَدِيَّةَ وَلَا تَضْرِبُوا الْمُسْلِمَ (از ابن مسعود) ترجمه:
دعوت کننده را اجابت کنید و ارمغان را پس مدهید و مسلمانان را نزنید .
- ۴۶۳ - سنت . جمع آن سنن در اصطلاح، گفتار و کردار و اظهار موافقت از طرف پیغمبر اکرم است .
- (۱۵) ۴۶۴ - بعذر قدمش رفت : یعنی پادشاه برای پوزش خواهی و تشکر از آمدن درویش به پیش درویش رفت .
- ۴۶۵ - هر که را بر بساط بنشانی
فرد برون شماره ۱ .
- ۴۶۶ - گوش تو اندک که همه عمروی
مثنوی برون شماره ۱۱ .
- (۲۰) ۴۶۷ - دف : مأخوذ از عربی: دف و آنها مأخوذ است از: تَفْ که در زبان عربی بمعنی زد و کوب است . دف یکی از آلات موسیقی است .
- ۴۶۸ - تماشا: در اصل عربی، تماشای، مصدر باب تفاعل است بمعنی مشاهده کردن و لذت بردن .
* قاعده راجع به ابدال : چند لفظ عربی است که در فارسی یاء آن بصورت الف درمی آید و آن عبارت است از: تما، تولا، تبرا، تقاضا، تماشا .
- (۲۵) ۴۶۹ - نسرین : که آنرا در عربی نسرین بکسرون وورد الصینی مینامند و در اشیاء فارسی گاه می آید هم نام گلی است و هم نام جزیره ای است که از آن عنبر می آوردند .
- ۴۷۰ - دماغ : فاعل است برای حمله بسر آورد .
- ۴۷۱ - هیچ : در اینجا بمعنی اندک است .
مفاد شعر این است که از همه چیز میتوان گذشت ولی شکم هیچ هیچ، تاب قناعت ندارد و به اندک قانع نمیشود .





باب چهارم - در فواید خاموشی

مکاتیب (۱)

یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم بعلمت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن، نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید. گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند.

(۵)

وَ أَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ إِلَّا وَيَلْمِزُهُ بِكَدَابٍ آسِرٍ
۲-۲

هنر چشم عداوت بزرگتر عیب است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خارا است

نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد چشم موشک کور

(۱۰)

حکایات (۶)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با کسی در میان نبی. گفت: ای پدر فرمان ترا است، نگویم. ولیکن خواهم که مرا بر فایده این، مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

مگوی آنده خویش بادشمنان که لاجول گویند شادی کمان

(۱۵)

حکایت (۳)

جوانی خرده‌مند از ^{۱۱} فنون ^{۱۲} فضایل ^{۱۳} حنسی و افرداشت و طبعی ^{۱۴} بافر .
چندانکه در محافل دانشمندان نشستی، زبان سخن بیستی باری پدرش گفت: ای
پسر، تو نیز آنچه دانی بگویی گفت: ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و
شرم‌ساری برم . (۵)

^{۱۴} نشیندی که صوفی می‌گرفت زیر نعاین خویش می‌خنی چند !
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل برستورم بند
^{۱۵} نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتم دلیلش بیار

حکایت (۴)

عالمی ^{۱۶} معتبر را ^{۱۷} مناظره افتاد بایکی از ^{۱۸} ملاحده . با او به ^{۱۹} حجت
بر نیامد، ^{۲۰} سپر بینداخت و برگشت . کسی گفتش: ترا با چندین فضل و ادب که
داری با بیدینی بر نیامدی! گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ
و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود. ^{۲۱} مرا شنیدن کفر او به چه کار آید؟
^{۲۲} آنکس که به قرآن و ^{۲۳} خبر زونرهی

آن است جوابش که جوابش ندهی (۱۵)

حکایت (۵)

^{۲۴} جالینوس، ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده، بیحرمتی همی
کرد. گفت: اگر این دانا بودی، کاروی بانادان بدینجا نرسیدی.
^{۲۵} دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی، ستبزد با ^{۲۶} سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنر می دل بجوید (۲۰)

^{۲۷} دو صاحب‌دل نگه‌دارند مویی ^{۲۸} همیدون سرکشی، و آن‌زم حویی
 و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند
 یکی را زشت‌خویی داد دشنام تحمل کرد و گفت: ای نیک‌فرجام
 بترزانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

(۵) حکایت (۶)

^{۲۹} سبحان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر
 جمعی سخن گفتی و لفظی ^{۳۰} مکرر نکردی و اگر همان اتفافی افتادی، بعمارتی دیگر
 بگفتی و از جمله آداب ندمای ملوک یکی این است.

^{۳۱} سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
 چو یکبار گفتی، مگو و باز پس که حلوا چو یکبار خوردند، بس

(۱۰)

حکایت (۷)

یکی را از حکما شنیدم که می‌گفت: هر گر کسی به جهل خویش اقرار
 نکرده است، مگر آن کس که ^{۳۲} چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام
 ناگفته، سخن آغاز کند.

^{۳۳} سخن راست‌ای خردمندوبن میاور سخن در میان سخن
 خداوند تدبیر و ^{۳۴} فرهنگ و هوش نگوید سخن تا ^{۳۵} نبیند خموش

(۱۵)

حکایت (۸)

تنی چند از خاصان محمود گفتند حسن ^{۳۶} میمندی را، که سلطان امروز ترا
 چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: بر شما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو
 گوید به امثال ما گفتن روا ندارد. گفت: به اعتماد آنکه داند که نگویم، بس

(۲۰)

چرا میپرسید ؟

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل^{۳۸} شناختبه^{۳۹} سر شاه سر خویشتن نشاید باخت

حکایت (۹)

(۵) در^{۴۰} عقد بیع سرایی متردد بودم. جهودی گفت: من از کدخدایان این محلتم، وصف این خانه چنانکه هست از من پرس، بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: بجز آنکه تو همسایه‌ای.

آن خانه‌ای را که چون تو همسایه است

ده درم سیم کم^{۴۲} عیار ارزد

(۱۰) لیکن امیدوار بساید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت (۱۰)

(۱۵) یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی بر او خواند.^{۴۳} فرمود تاجامه از او بر کنند و ازده بدر کنند. مسکین، برهنه به سرما همی، رفت، سگان در قفای او افتادند. خواست تاسنگی بردارد و سگان را دفع کند، در زمین، یخ گرفته بود، عاجز شد گفت: این چه^{۴۴} حرامزاده مردمانند! ^{۴۵} سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته. امیر از غرغه بدید و بشنید و بخندید. گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه. گفت: جامه خود میخواهم، اگر انعام فرمایی.

۴۶ رَضِيًا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ

۴۷ امیدوار بود آدمی بخیر کسان^{۴۸} مرا به خیر تو امید نیست، شمرسان^{۴۹}

(۲۰) سالار دزدان را بر او رحمت آمد و حمامه باز فرمود و قبا پوستینی بر او مزید

کرد و درمی چند.

حکایت (۱۱)

منجمی به خانه درآمد. یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته. دشنام و سقط گفت، فتنه و آشوب برخاست. صاحب‌دلی که بر این واقف بود، گفت:

«تو بر اوج فلک چه دانی چیست»^{۵۱} که ندانی که در سرایت کیست! (۵)

حکایت (۱۲)

خطیبی^{۵۲} کریه‌الصوت، خود را خوش‌آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی. گفتی^{۵۳} «غراب‌البین در پرده الحان اوست یا آیت»^{۵۴} آن آنکر الا صوت درشان او.

إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبُوالْفَوَارِسِ لَهُ شَقَبٌ بِهِدٌ اصْطَحَرَ فَارِسٌ (۱۰)

۵۱-۵۶

مردم قریه^{۵۵} بعلت جاهی که داشت، بلیت‌ش میکشیدند و اذیتش را مصلحت

نمیدیدند، تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت، باری به پرسش آمده بودش، گفت: ترا خوابی دیده‌ام خیر باد. گفتا: چه دیدی؟ گفت:

چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و مردمان از انقباس تو در راحت. خطیب‌اندر

این، لختی بیندیشید و گفت: این^{۵۶} مبارک خوابی است که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی، معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنجند، توبه کردم کزین پس خطبه نگویم مگر به آهستگی.

از صحبت دوستی به رنجم کاخلاق بدم^{۵۷} حسن نماید

عیسم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید

کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا به من نماید (۲۰)

۶۵ هر آن کس که عیبش نگویند پیش

هنر داند از جاهلی عیب خویش

حکایت (۱۳)

یکی در مسجد^{۶۶} سنجار،^{۶۷} بتطوع^{۶۸} بانگ نماز گفتی،^{۶۹} بهادایی که

مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت، (۵)

نمیخواستش که دلازده گردد. گفت: ای جوانمرد، مرا این مسجد را مؤذنانند

فدیم، هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام، ترا ده دینار میدهم تا جایی دیگر

روی. بر این قول اتفاق کردند و برفت و بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز

آمد گفت: ای خداوند برهن^{۷۰} حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه بدر

کردی که اینجا که رفته‌ام، بیست دینار همی دهند تا بجایی دیگر روم و قبول نمیکنم (۱۰)

امیر از خنده بیخود گشت و گفت: زنهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند.

۷۱ به تیشه کس زخراشد ز روی خارا گل

چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل

حکایت (۱۴)

ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند، صاحب دلی براو بگذشت و (۱۵)

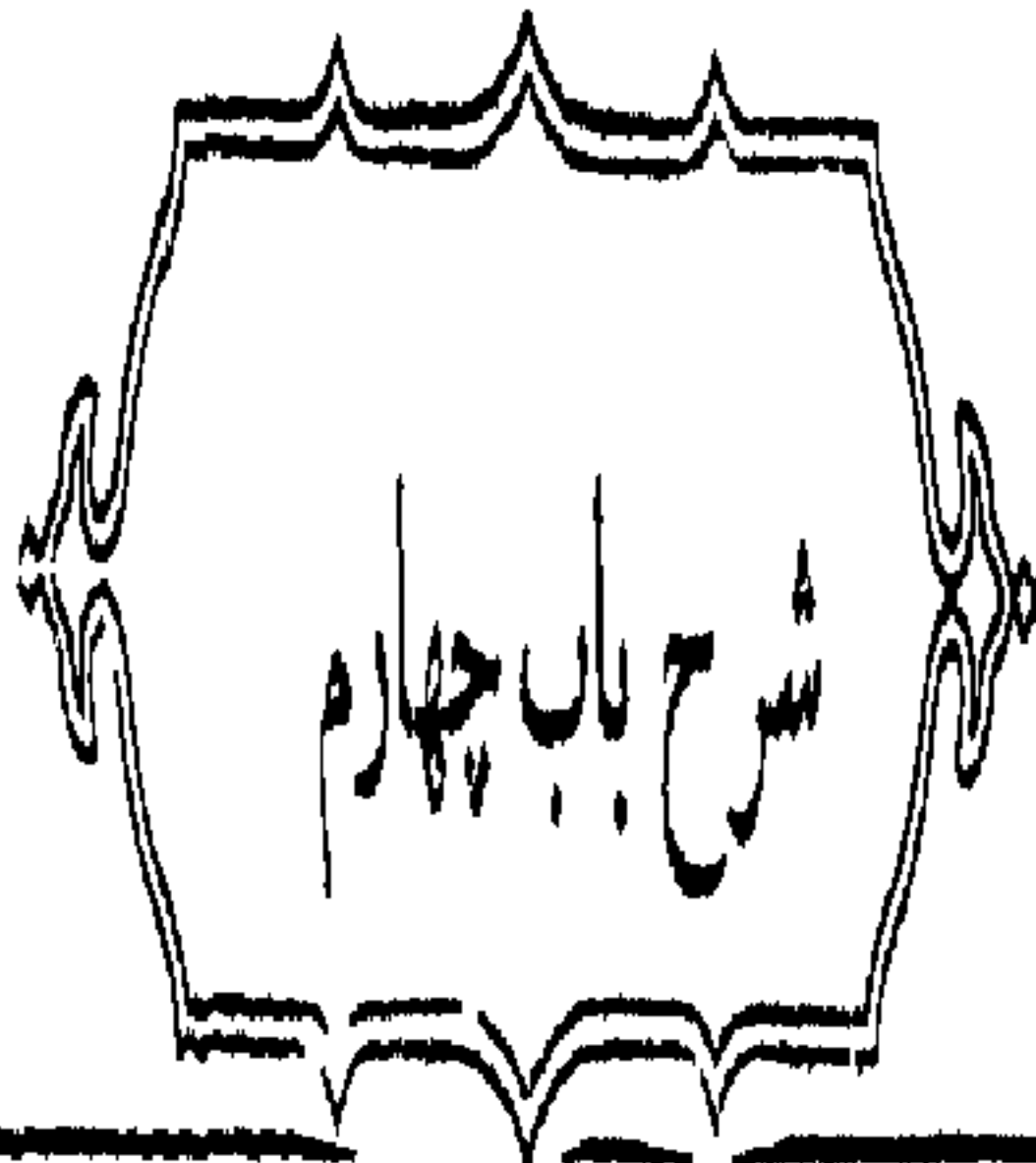
گفت: ترا^{۷۲} مشا هره چند است؟ گفت هیچ، گفت: پس زحمت خود چندین چرا

همی دهی؟ گفت: از بهر خدا میخوانم. گفت: از^{۷۳} بهر خدا میخوان.

۷۴ گر تو^{۷۵} فر آن بر این نمط خوانی

۷۶ بیبری رونق مسلمانانی





تعلیقات بر باب چهارم گلستان

باب چهارم در فواید خاموشی مشتمل بر ۱۴ حکایت

حکایت (۱)

یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمد...

- (۵) ۱ - نیکی نبیند: یعنی خیر و خوبی نبیند یا چیز زیبا و خوب در منظرش نباشد. در بعضی نسخه‌ها «بنیکی» ضبط شده که ممکن است قید وصفی یا مفعول بواسطه باشد.

۲ - وأخوالعداوة لا یمربصالح....

وزن شماره ۲۹.

- (۱۰) ترجمه: صاحب دشمنی (دشمن) بر نیکوکار نمیگذرد مگر آنکه او را دروغگوی و متکبر میندازد یعنی وی را به دروغ و تکبر متهم میدارد.

و اخوة در اینجا بمعنی صاحب است.

- ۳ - اشارة بر وزن خشن، بمعنی متکبر، «کذاب اشر»، مقتبس از آیه قرآنی در سوره قمر است.

۴ - هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است....

- (۱۵) فرد بر وزن شماره ۱۲.

۵ - نور گیتی فروز چشمه هور....

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۶ - هور: خورشید.

حکایت (۲)

- (۲۰) بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد..

۷ - نقصان مایه: کاهش سرمایه.

نقصان مایه با شماتت همسایه هم سجع است و در عبارت حکیمانه، صنعت جمع و تقسیم بکار رفته.

۸ - مگوانده خویش بادشمنان....

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

۹ - لاجول گویند . بنی باتعجب وشادی گویند : لاجول ولاقوة الا بالله.

حکایت «۳»

جوانی خرده‌مند، از فنون فضایل حظی وافر داشت ...

۱۰ - فنون: جمع فن بمعنی هنرها ورشته‌های هنری .

۱۱ - فضایل : جمع فضیلت، برتریه‌ها وصفتهای اصلی اخلاق نیک . در اصل و تعداد (۵)

اجناس فضایل میان حکما اختلاف است . سقراط اصل همه فضیلتها را دانش میدانند و ارسطو اصل فضایل را عدالت می‌شناسد. بیشتر حکما به پیروی از ارسطو، اجناس فضایل را حکمت و عفت و شجاعت و عدالت شمرده‌اند .

۱۲ - حظ: نصیب و بهره .

۱۳ - نافر، اسم فاعل از نفور، رمنده، دارنده طبع نافر کسی است که خوی او دوری از مردم و (۱۰)

کم‌گویی است .

۱۴ - نشنیدی که صوفی می‌گفت

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مقید .

داستانهای معروف را غالباً شیخ اجل با عبارت «نشیدی» یا «آن نشیدی» آغاز میکنند. مراد شعر این است . ممکن است از کسی که بکاری اشتغال دارد کاری دیگری بخواهند (۱۵)

به پندار آنکه کار دوم نظیر کار اول است اما شخصی که از وی عمل خواسته شده از عهد آن کار بر نیاید چنانکه صوفی میخ نعل کفش خود را استوار میکرد، سرهنگی از او خواست که حیوان چهار پایش را نعل کند . بعلاوه برخی انتظار دارند که اشخاص ، همچنانکه کارهای خود را میکنند برای دیگران نیز برایگان یا بر خلاف شئون ، همان نوع کارها را انجام دهند .

۱۵ - نگفته ندارد کسی باتو کار.... (۲۰)

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف .

در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده : « ندارد کسی باتو نا گفته کار» اما این ترکیب ،

سنگین است و از شیوه شیخ دور و به سبک فردوسی نزدیک مینماید .

حکایت «۴»

عالمی معتبر را مناظره افتاد (۲۵)

۱۶ - معتبر : اسم مفعول از باب افتعال یعنی با اهمیت و دارای اعتبار.

۱۷ - مناظره : بحث و اظهار نظر کردن دونفر یا دو گروه در مقابل یکدیگر. مناظره

دراموردینی میان مسلمانان از زمان امویان آغاز گردید و حسن بصری و واصل بن عطا و همچنین بزرگان حوارج در این کار پیشقدم بودند. اما از زمان عباسیاء، بر مناظرات دینی لفظ احتجاج اطلاق گردید و علم مناظره در ردیف دانشهای ادبی درآمد.

۱۸ - ملاحظه : بیدینان . جمع ملحد و آنها را زنادقه (جمع زندیق) نیز می‌نامند
 * قاعده راجع به جمع بر وزن قماله : در عربی، بیشتر در مورد افعال است که بتوان علم جنس
 استعمال بر شود مخصوصا هر گاه آن لفظ، ریشه عربی نداشته باشد .
 مانند : فراغه، قیصره، اکاسره .

(۵) ۱۹ - با او به حجت بر نیامد : نتوانست با استدلال در برابر وی مقاومت کند .

۲۰ - سپر انداختن : نموداری از مغلوب گردیدن و تسلیم شدن است .

۲۱ - مرا شنیدن کفر او به چه کار آید : اشاره است به نهی قرآنی :

وإذا سمعتم آیات الله یكفر بها ویستهزؤا بها فلا تقعدوا معهم

آیه ۱۴ از سوره نسا، ترجمه : با کسانی که بشنوید که آیات خدا را بسخریه میگیرند و در

(۱۰) باره آن کفر میگویند نشست و برخاست نکنید .

۲۲ - آنکس که به قرآن و خبر زو نرهی

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه موصول .

۲۳ خبر : در اصطلاح علم درایه، گفتار و کردار پندمبر است .

حکایت «۵»

جالینوس، ابلهی را دید

(۱۵)

۲۴ - جالینوس : گالیانوس . پزشک یونانی (۱۳۱ تا ۲۱۰ میلادی) ، وی در علم

تشریح، اکتشافاتی دارد و گفتارهایی در عربی و فارسی به او منسوب است . در منطق، شکل
 چهارم قیاس اقترانی را شکل جالینوسی میگویند . در این شکل، حد اوسط برای صغری،
 موضوع و برای کبری، محمول است و درست عکس شکل اول میباشد .

(۲۰)

۲۵ - دو عاقل را نباشد کین و پیکار

مثنوی بر وزن شماره ۷ .

۲۶ - سبکبار : در اینجا بمعنی سبک عقل است .

۲۷ - دو صاحب دل نگهدارند هوی : به گفته آقای دکتر زرین کوب، گفتار معاویه

را بیاد می‌آورد که عقد الفرید ضمن فضایل معاویه نقل کرده است با این عبارت :

(۲۵) لَوَّانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا انْقَطَعَتْ تَرْحَمَهُ : اگر میان من و مردم موئی باشد

بریده نمیشود . . از وی تفصیل خواستند گفت : چون مردم آن مو را بکشند من سست میگیرم
 و چون آنها سست گیرند من سخت میگیرم .

۲۸ - همیدون : هم آن زمان ریشه پهلوی ایدون ، Étôn و اوستایی آن، Aētavant

است ، بمعنی این چنین، اینگونه .

مفاد شعر این است که : دو خصم اگر هر دو عاقل باشند یا یکی جاهل و سرکش و

دیگری عاقل آذر مجو، خصومت شدت لمیباید و دو خردمند همیشه دوستی دیرین را ولوبا بستگی موی در میان خود نگه میدارند. اما اگر دو طرف، جاهل باشند رابطه فیما بین را اگر چه به محکمی زنجیر بود قطع میکنند.

مضمون جواب حکیمانه‌ای را که به زشتخوی دشنامگو داده شده است به «سخینوس» حکیم نسبت میدهند. (۵)

حکایت ۶۹

سبحان وائل را در فصاحت بینظیر نهاده‌اند....

۳۹ - سبحان وائل : سبحان از قبیلۀ وائل یکی از فصیح‌های عرب است که در سخنش تکرار نبود و گویند، در یکی از مآتمها که نصف روز بطول انجامید با هر یک از تسلیت - گویندگان سخن گفت و در کلامش تکرار شنیده نشد. معاویه او را گفت: ترا فصیحترین سخنگویان عرب میدانم. وی گفت: بلکه فصیحترین سخنگویان عجم هم. هر سخنگو بسیار فصیح را به سبحان وائل تشبیه میکنند و عاجز در سخن را به باقل همانند می‌سازند و می‌گویند: «افصح من سبحان و اعیان باقل».

۳۰ - مکرر: اسم مفعول، مصدر آن تکرار بفتح اول، یعنی دوبار گفتن یا دوبار انجام دادن کاری و تکریر هم به این معنی آمده است. (۱۵)

قاعده راجع به مصدر عربی، بطور کلی در این وزن، همیشه حرف تاء مفتوح است مانند تعداد و تذکار. فقط تلقاء و تبیان بکسر تاء است.

۳۱ - سخن گر چه دلبند و شیرین بود....
مثنوی بر وزن شماره ۲.

حکایت ۷۰

یکی از حکما را شنیدم که میگفت: هرگز کسی به جهل خویش....

۳۲ - چون دیگری در سخن باشد، همچنان تمام ناکفته سخن آغاز کند: مراد این است که سخن گفتن در میان سخن دیگران، اقرار به نادانی خویش است مگر آنکه گوینده، سخن خود را تمام کرده باشد.

۳۳ - سخن را سراسر است ای خردمند وین...
مثنوی بر وزن شماره ۳. (۲۵)

۳۴ - فرهنگ: مرکب از «فر» (پیشاوند) و «هنک» از ریشه اوستایی Thang به معنی کشیدن و پهلوی آن «فراهنک» است که از جهت مفهوم معادل با Education در زبان فرانسه و انگلیسی است و شامل آموزش و پرورش میشود و با مفهوم وسیع خود معادل با Culture است. فرهنگ در شعر، بیشتر بر ادب و سنجیدگی کردار و گفتار اطلاق میگردد.

کتاب لغت را نیز فرهنگه نامیده ایم و لفظ معادل آن در عربی، قاموس و معجم و در فرانسه، دیکسیونر و وکابولر است .

۳۵ - تا نبیند خموش : از این جمله ، مفعول اول حذف شده است . اصل جمله چنین است : تا گوینده یا مجلس را خموش نبیند .

(۵)

حکایت «۸»

تنی چند از خا صان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را ...

۳۶ - حسن میمندی : احمد بن حسن میمندی ملقب به شمس الکفاة وزیر سلطان محمود غزنوی است . وی بعد از ابوالعباس فضل اسفراینی به وزارت رسید . اسفراینی ، دیوان را از عربی به فارسی گردانیده بود و میمندی از نو دیوان را عربی کرد . در سال ۴۱۶ سلطان را بر میمندی خشم گرفت و به زندانش فرستاد و وزارت به حسن بن محمد بن میخال معسروف به حسنك تفویض شد . داستان بردار کردن حسنك قصه ای است جا نگداز و عبرت آمیز که در تاریخ ابوالفضل بیهقی به تفصیل آمده است . بنا بر آنچه گفته شد بجای حسن میمندی باید احمد حسن میمندی باشد .

(۱۰)

۳۷ - نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت ...

(۱۵)

بیت بر وزن شماره ۱۳ با قافیه مردف باردف مرکب .

* قاعده راجع به حرف نفی فارسی : حرف نفی فارسی (نه) به فعل متصل میشود ، مانند: نرفت . اما هر گاه میان حرف نفی و فعل ، فاصله باشد یا آنکه بعنوان حرف ربط استعمال شود باید جدا و با هاء غیر ملفوظ نوشته شود . مثال ۱ - نه هر کار توان کرد . مثال ۲ - نه میرود و نه میماند . حرف نفی در مورد نهی ، میم مفتوح است که به فعل متصل میشود مثال: ستم مکن . دروغ مگو . هر گاه فعل با «می» یا «باء تأکید» همراه باشد حرف نفی ممکن است پیش از این حرف یا بعد از آن بیاید مثال: نمیگوید ، مینگوید . نماند ، بنماند .

(۲۰)

۳۸ - شناخت : مصدر مرخم و اسم معنی . در اینجا بمعنی تمیز است و استعمال در این معنی

بسیار مناسب و بجا است .

۳۹ - مراد این مصراع چنین است : نباید سر شاه را فاش کرد چه بر ملا کردن سر شاهان

(۲۵)

موجب سر باختن و هلاک شدن است .

حکایت «۹»

در عقد بیع سرایی متردد بودم ...

(در این باب چند حکایت آمده که با موضوع باب مناسب نیست و برخی از شارحان هندی خواسته اند با تکلف ، واهی برای هر يك بیان کنند . ممکن است حکایات جا بجا شده باشد) .

۴۰ - عقد : قراردادی است که بر رضای دو طرف توقف دارد و بیع که خرید و فروش

است از جمله عقودهاست. اضافه عقد به بیع، اضافه بیانی است. عقد، معنی دیگری هم دارد که در حساب و تاریخ بکار می‌رود. هر دوره ده ساله را عقد می‌خوانند و در عربی عشرين و نظایر آن تا تسعين را عقود می‌نامند.

۴۱ - خانه‌ای را که چون توهمسایه است ...

قطعه بر وزن شماره ۱ باقافیه مردف مردف. (۵)

۴۲ - عیار: بکسر اول، مقدار زر یا سیمی است که در شمش یا در یک سکه موجود باشد و فلز کم بهایی که در شمش یا سکه وجود دارد در عربی «عش» و بفارسی «پار» می‌گویند. در بعضی نسخه‌ها بجای کم «عیار»، «بدعیار» آمده و سیم بدعیار سکه قلب تواند بود.

حکایت «۱۰»

یکی از شعر ایش امیر دزدان رفت ... (۱۰)

۴۳ - فرمود: دستور داد.

۴۴ - حرامزاده: مجازاً بمعنی کسی است که هوش خود را در کارهای بد صرف کند.

۴۵ - سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته: میان سگ و سنگ، شبه جناس بنظر میرسد و بسته یا گشاده تضاد دارد.

۴۶ - رَضِينَا مِنْ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ (۱۵)

وزن شماره: ۳۲.

ترجمه: از بخشش توبه رخصت در کوچ کردن، راضی شدیم یعنی همین بخشش ما را پس که ره‌اکنی تا از تو دور شویم.

۴۷ - امیدوار بود آدمی بخیر گسان

بیت بر وزن شماره ۱۲ باقافیه موصول. (۲۰)

۴۸ - گسان: در اینجا بمعنی مردم دارای شخصیت است و مقابل است با خسان.

۴۹ - مرابه‌خیر تو امید نیست شهر سنان: عنوان ضرب‌المثل یافته است.
نظیر: از سنائی:

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو دیدی سلام ما بر سنان.

(۲۵)

حکایت «۱۱»

منجمی به خانه در آمد ...

۵۰ - تو بر اوج فلک چه دانی چیست ...

بیت بر وزن شماره ۱ باقافیه مردف بردف مرکب.

۵۱ - ندانی که در سرایت چیست: مراد این است که نخست شخص باید راجع به امور نزدیک و ضروری اطلاع حاصل کند آنکاه به مطالب دور و غیر ضروری بپردازد. نظیر